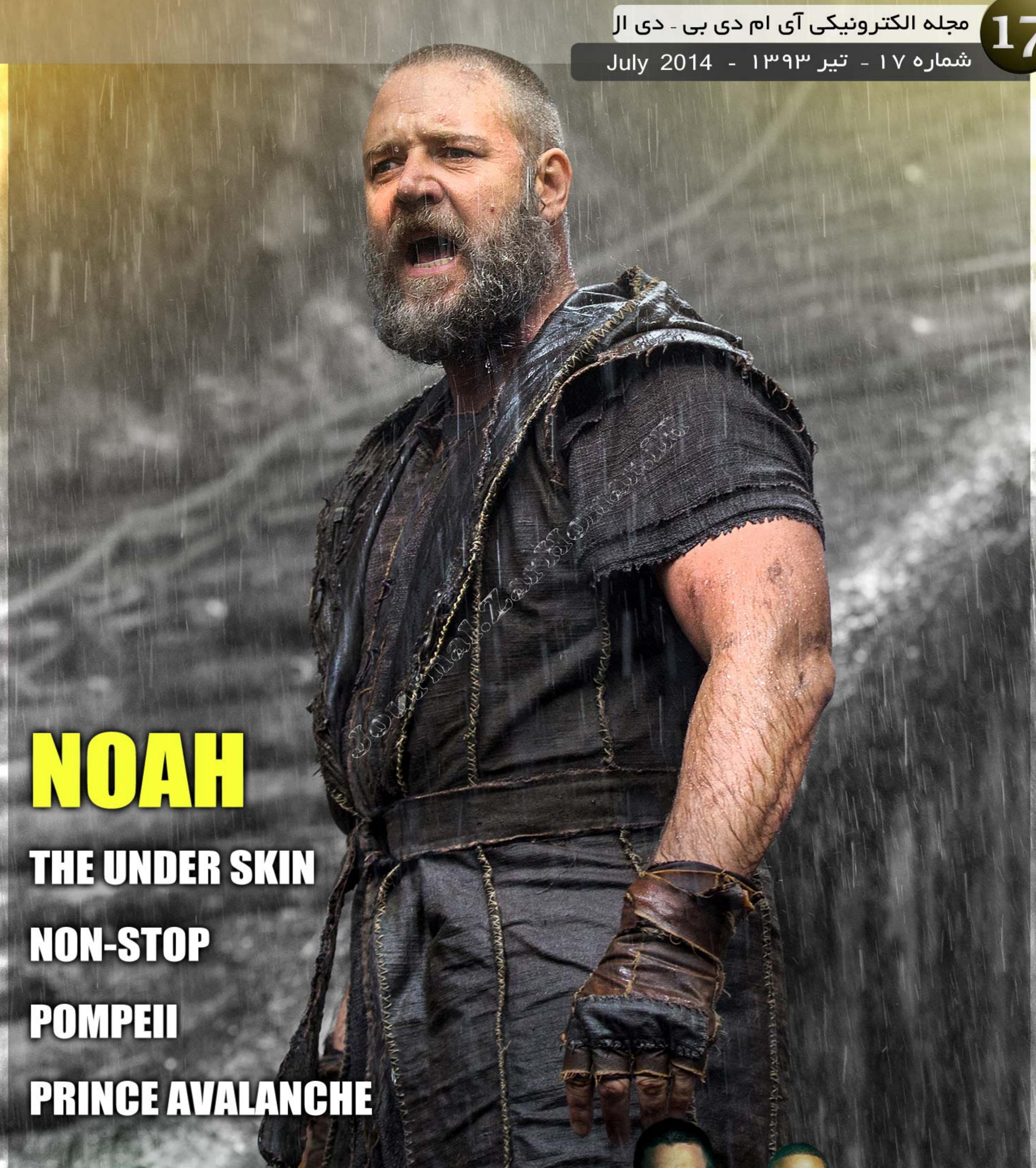


# IMDb-DD MAG

مجله الکترونیکی آی ام دی بی - دی ال

شماره ۱۷ - تیر ۱۳۹۳ - July 2014

17



**NOAH**  
THE UNDER SKIN  
NON-STOP  
POMPEII  
PRINCE AVALANCHE

ARROW

بررسی  
فصل دوم



فهرست مطالب - روی موضوع مورد نظر کلیک کنید

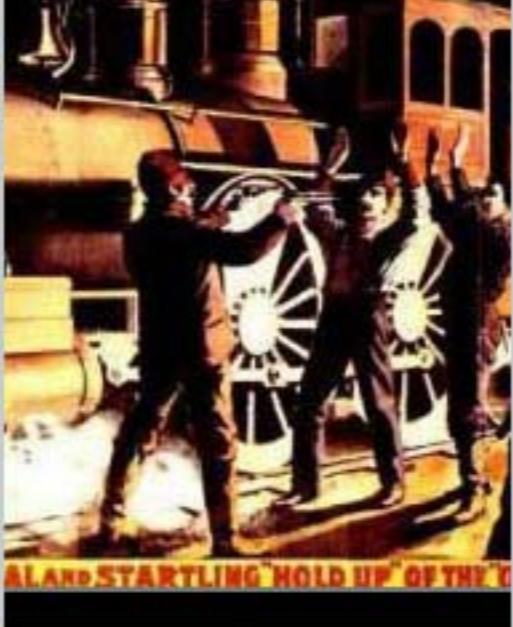
## آخرین اخبار



BOX  
OFFICE



معرفی  
آثار  
سینمایی  
جهان  
(قسمت اول)

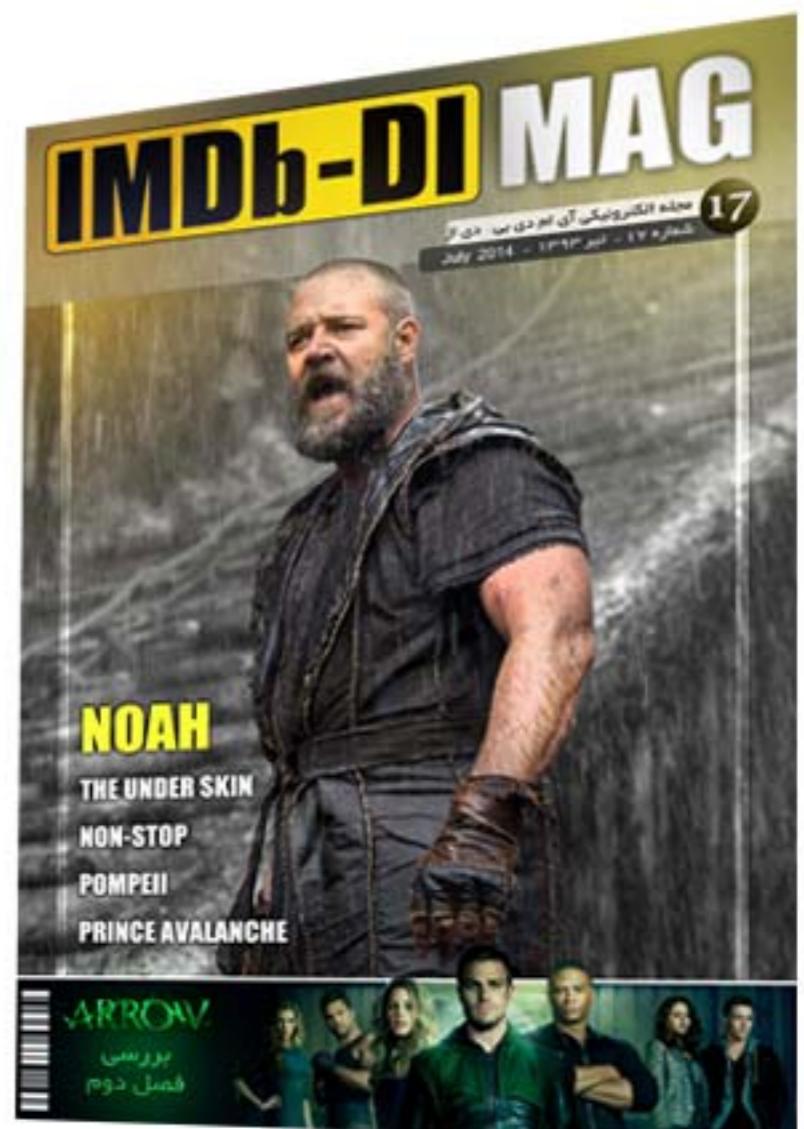


IMDb-DL  
فیس بوک  
به دوستان خود بپویندید  
www.facebook.com/imdb-dl.magazine



Breaking Bad ۲۰ سکانس برتر

بلطفه سینمایی

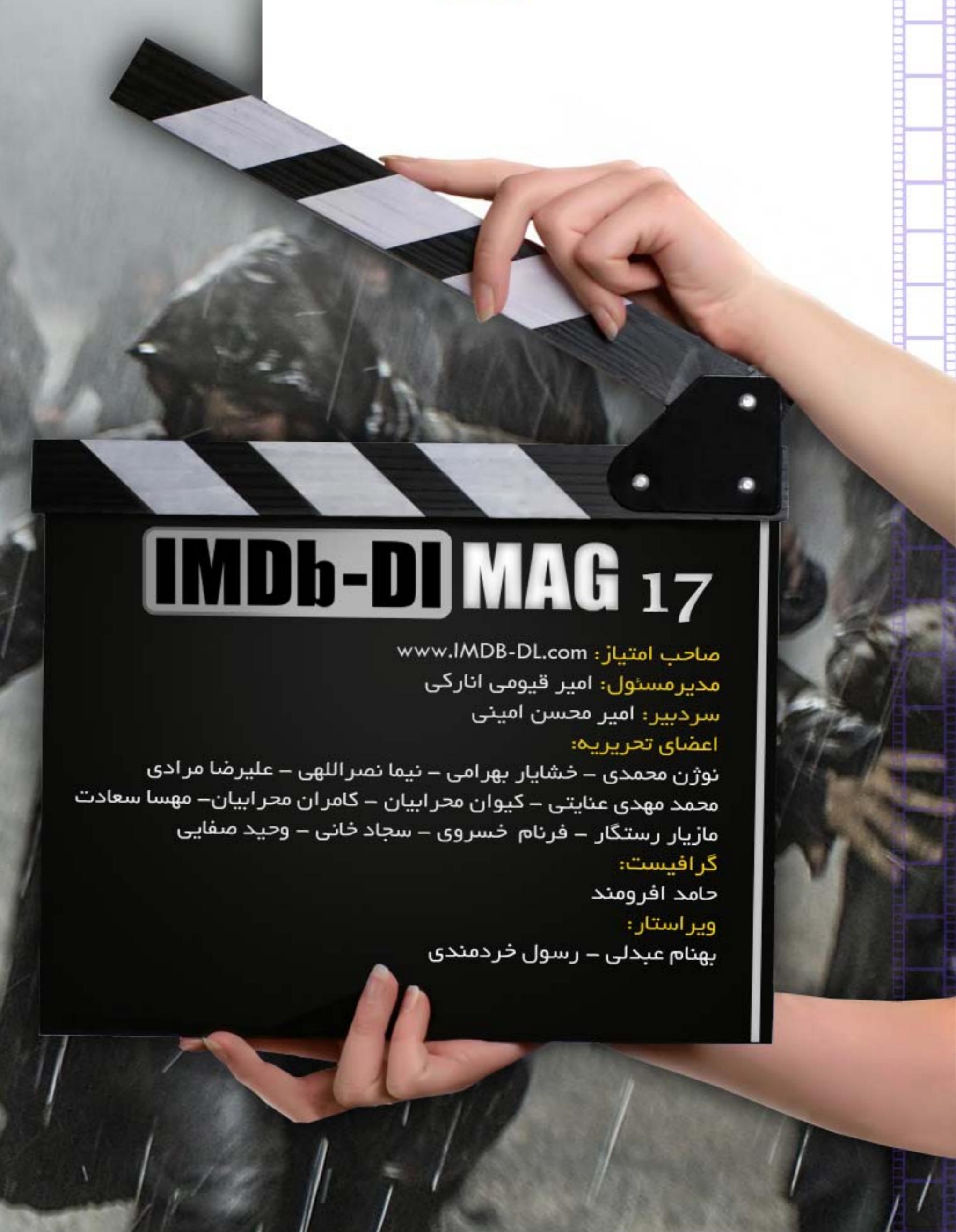


با سلام. تشکر ویژه دارم از تمام دوستانی که با انتقادات و پیشنهادات خود باعث می شوند تا مجله مسیر پیشرفت را هرچه سریع تر طی کند. متأسفانه به دلیل فصل امتحانات این شماره با تأخیر زیادی مواجه شد. به هر حال اعضاي تیم IMDb-DL با توجه به امتحانات خرداد و تیرماه توانستند برای مجله وقت بگذارند که امری طبیعی است. بابت این موضوع عذرخواهی میکنیم.  
در این شماره با بخش‌های جدیدی نیز در کنار بخش‌های قدیمی در خدماتمن هستیم و امیدواریم از اون لذت ببرید  
با آرزوی بهترین ها

امیر قیومی اثارکی  
مدیر مستول مجله سینمایی IMDb-DL

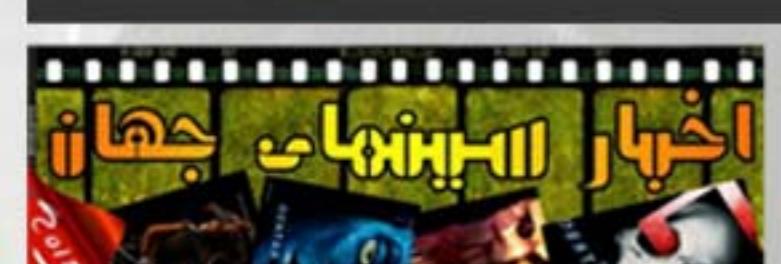
جهت همکاری و یا تبلیغات در مجله سینمایی IMDb-DL  
با این ایمیل در ارتباط باشید :

Mag@imdb-dl.com



Downloadha.com

MihanDownload  
BIGGEST DOWNLOAD CENTER



با تشکر از :

ZarHonar.IR

## سینمای ایران

نیکی کریمی رئیس هیأت داوران جشنواره ادبیورگ انگلیس شد!

نیکی کریمی بازیگر و کارگردان سینمای ایران به عنوان رئیس هیئت داوران جشنواره ادبیورگ معرفی شد. وی پیش از این داوری بخش سینه فونداسیون و فیلم کوتاه جشنواره کن و جشنواره نیز را تجربه کرده است. از سینمای ایران امسال چند فیلم کوتاه در جشنواره ادبیورگ حضور دارد.

پنجمین دوره این جشنواره هفته پایانی خردادماه در سالن سامرهاش شهر ادبیورگ انگلیس برگزار خواهد شد.

## فیلم زادبوم پس از ۵ سال توقيف اکران میشود!

فیلم سینمایی "زادبوم" ساخته ابوالحسن داودی که سال ۸۷ تاکنون به نوعی در توقيف به سر میبرد، پروانه نمایش گرفت.

"زادبوم" در سال ۸۷ در جشنواره فیلم فجر به نمایش درآمد ولی به دلیل موضوع آن که برخی منتقدان آن را طعنه‌ای نمادین به مسابل سیاسی می‌دانستند، امکان اکران نیافت. در این فاصله هر بار که مساله رفع توقيف فیلم مطرح شد باز هم منتقدان علیه آن موضع گرفته و اعلام کردند این فیلم نباید به اکران عمومی درآید.

بهرام رادان (امیرعلی)، عزت الله انتظامی، مسعود رایکان، روا تیموریان، مهدی سلوکی، پگاه آهنگرانی بازیگران "زادبوم" هستند و فیلم‌نامه آن را فرید مصطفوی نوشته است.

داستان فیلم درباره ارتباط شخصیت اصلی با زادگاه، خانواده و هویت گمشده‌اش در شرایط اجتماعی است که فاصله بین انسان‌ها زیاد شده است....

"زادبوم" در بیست و هفتین دوره جشنواره فیلم فجر (۱۳۸۷) نامزد کسب سیمرغ بلورین بترین فیلم شد و در نهایت سیمرغ بلورین فیلم برگزیده تماشگران و سیمرغ بلورین بترین فیلم‌نامه را گرفت. همچنین مسعود رایکان و پگاه آهنگرانی برای بازی در این فیلم نامزد دریافت سیمرغ بلورین نقش اول مرد و نقش مکمل زن شدند.

## مدينه، اثر جدید سيروس مقدم!

مجموعه تلویزیونی "مدينه" به کارگردانی سيروس مقدم و تهیه کنندگی زینب تقوايی ۳۱ فروردین امسال در لوکیشن‌های دیگری چون شهرک چشممه و... مراحل تصویربرداری کلید خورد و در لوکیشن‌های دیگری چون شهرک چشممه و... مراحل تصویربرداری را از سر گذراند. سکانس‌های هوایی نیز توسط هلی شات جلوی دوربین رفت. در این قسمتها که مربوط به اتفاقی است که برای یکی از کاراکترهای اصلی افتاده، تعدادی قایق نجات و نیروهای پاسگاه مرزی دریایی نیز حضور داشتند.

قصه سریال درباره زنی به نام مدينه است که بعد از درگذشت همسرش جهان، تصمیم دارد به همراه پسر خوانده اش، کارخانه جهان را به بترین شکل ممکن اداره کند اما همسر اول جهان مانع جدی در راه اوست....

فیلم‌نامه سریال چون "جراحت"، "زیرهشت"، "مادرانه"، "رسنگاران" و... به چشم می‌خورد.

در سریال جدید مقدم، جمعی از چهره‌های سرشناس سینما و تلویزیون بازی دارند. پریوش نظریه، شبیم مقدمی، مهرداد صدیقیان، آناهیتا افشار و مجید صالحی (با حضور) بیزداد فراهانی، آتلا پسیانی، مهدی سلطانی، رضا رویگری، مریم بوبانی، لیندا کیانی و... حضور دارند.

گروه تولید از روزهای آغاز تولید روزی ۱۵ ساعت مشغول کار هستند تا مجموعه به موقع برای پخش در ایام ماه مبارک رمضان از شبکه اول سیما آمده شود.

## تدوین سریال "رنگ شک" آغاز شد!

فریبرز عرب نیا تدوین سریال تلویزیونی "رنگ شک" محصول سیماfilm را آغاز کرد. هر روز خوش رزم تهیه کننده این کار با اعلام این خبر گفت: بعد از ضبط سکانس‌های مربوط به درگیری سروان علی نبوی(فریبرز عرب نیا) و شخصیت منفی داستان نیم اتکشتی(آرش مجیدی) در شهرستان بوشهر، گروه عازم تهران شدند و تصویربرداری مجموعه پس از یک روز کار در تله کایین توجّل به طور کامل به پایان رسید. وی افزود: در حال حاضر عرب نیا شخصا تدوین سریال را به اتفاق علیرضا فرساد آغاز کرده است که این بخش دوماه به طول می‌انجامد. از جمله بازیگران این سریال پیتوان فریبرز عرب نیا، آرش مجیدی، شیرزاد کمال زاده، معصومه آقاجانی را نام برداشت.

فیلم‌نامه "رنگ شک" را فریبرز عرب نیا نوشته و داستان یک افسر نیروی انتظامی را روایت می‌کند که ماموریت می‌باید تا وارد یک باند بسیار عملياتی تهیه کی از فرماندهان مأمور او از این ماموریت مطلع است و در این راه با مشکلات متعددی مواجه می‌شود.

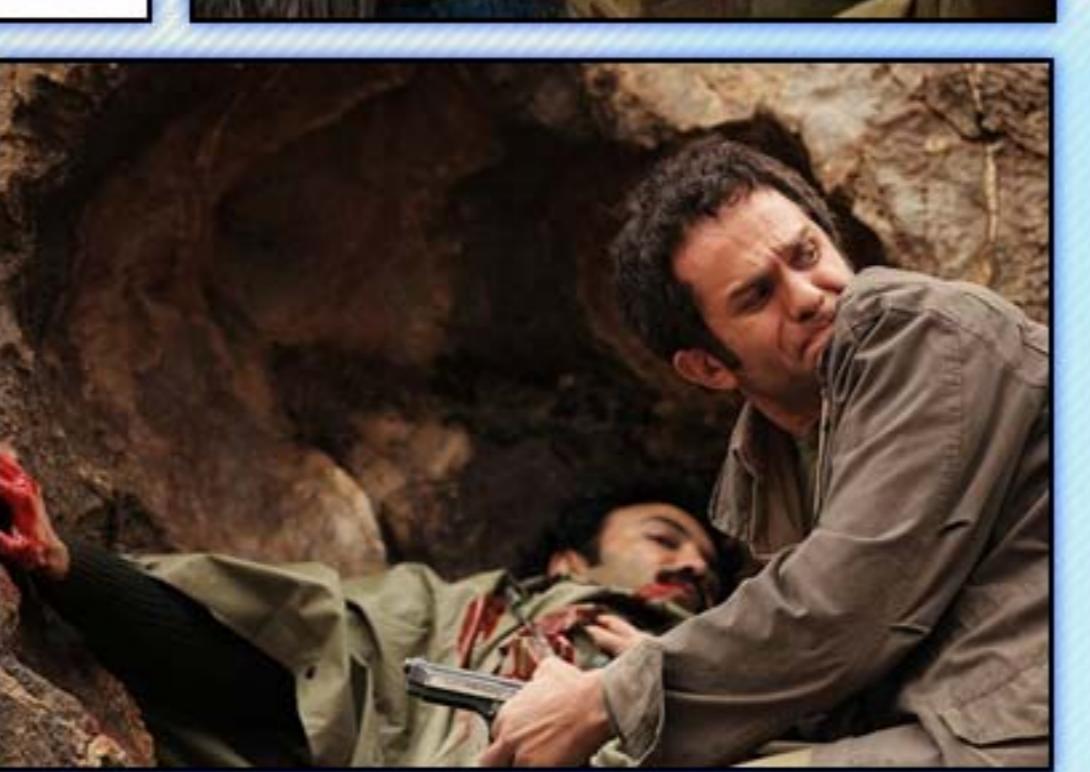
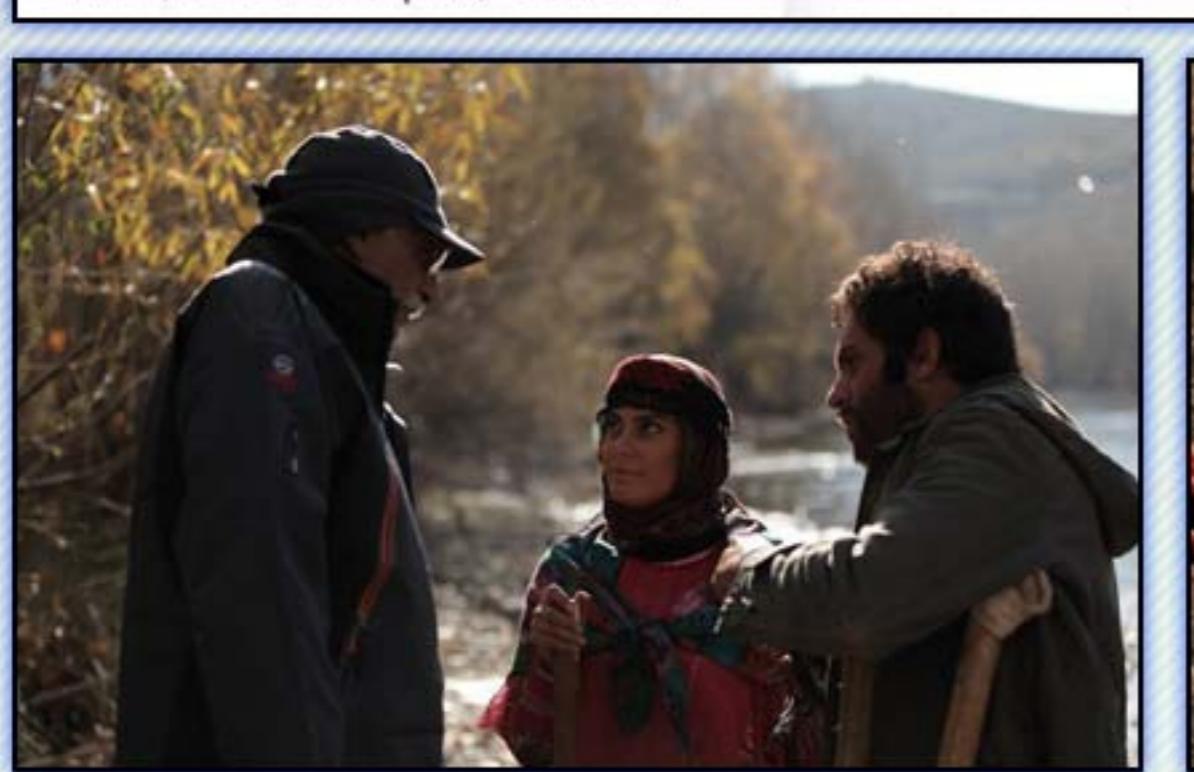
"رنگ شک" در گروه سریال‌های تلویزیونی سیماfilm تولید می‌شود.

## اکران رسمی فیلم "۵۰ قدم آخر" آغاز شد!

اکران فیلم سینمایی "۵۰ قدم آخر" به کارگردانی کیومرث پوراحمد از ۱۶ خرداد به شکل رسمی آغاز شد.

این فیلم سرگذشت واقعی یکی از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر زرهی ۸ نجف اشرف در عملیات والفجر ۴ را نمایش می‌دهد که برای شناسایی به یک منطقه میان گذاری شده در حاک عراق می‌رود و ۱۷ روز تمام با پایی زخمی انتظار می‌کشد تا بالاخره به کمکش می‌آیند ولی...

باک حمیدیان، طناز طباطبایی، سلمان فرخنده، محسن آفتاب‌سوار و فرزین صابوی از جمله بازیگران اصلی فیلم "پنجاه قدم آخر" هستند. فیلم "پنجاه قدم تا آخر" در حال حاضر در ۱۲ سینمای تهران و ۵ شهر مشید، اصفهان، شیراز، اهواز و رشت به روی پرده رفته است.

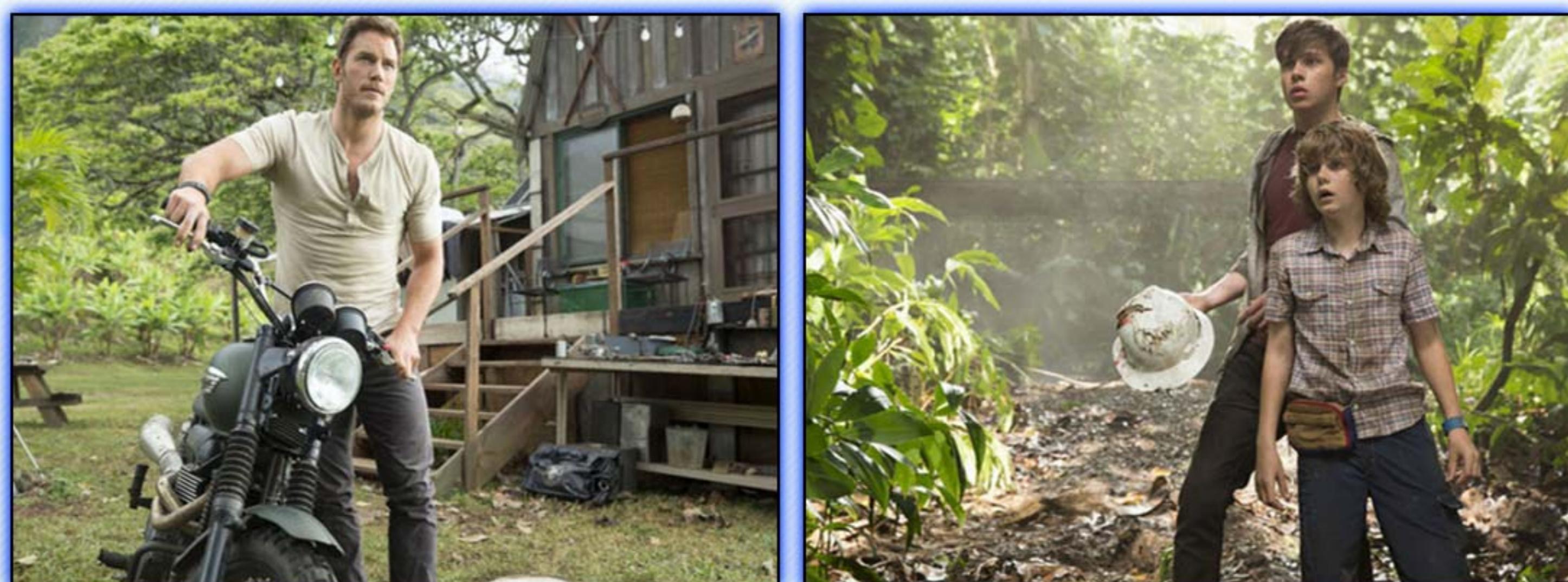


■ خشایار بهرامی - سجاد خانی

### سینمای هالیوود

اولین تصاویر رسمی از "دنیای ژوراسیک"

پس از ۱۴ سال، قسمت چهارم مجموعه "پارک ژوراسیک" یعنی "دنیای ژوراسیک" به سینماها باز میگردد. این فیلم به کارگردانی کالین ترووارو و تهیه کنندگی استیون اسپلیترگ قرار است به صورت نیمه بازسازی پارک ژوراسیک، یکی از بزرگترین بلاک باسترها تاریخ سینما ارائه شود.



"جرمی رنر" در قسمت جدید ماموریت غیرممکن

فیلم "ماموریت غیرممکن ۵" که توسط کمپانی "پارامونت" و با مشارکت کمپانی "اسکای دنس" تولید شده و کارگردانی اش نیز بر عهدهی "کریستوفر مک‌کوایر" است، قرار است که در سال ۲۰۱۵ به اکران در بیاید!

طی مصاحبه‌ای که بین رنر و یاهو صورت گرفت، خبر حضور جرمی رنر در قسمت پنجم این مجموعه به صورت ناگهانی و غیرمنتظره منتشر شد؛ علاوه‌با او "قام کروز" و "سایمون پگ" پیش از این حضورشان در نسخه‌ی جدید این فیلم را تائید کرده بودند.

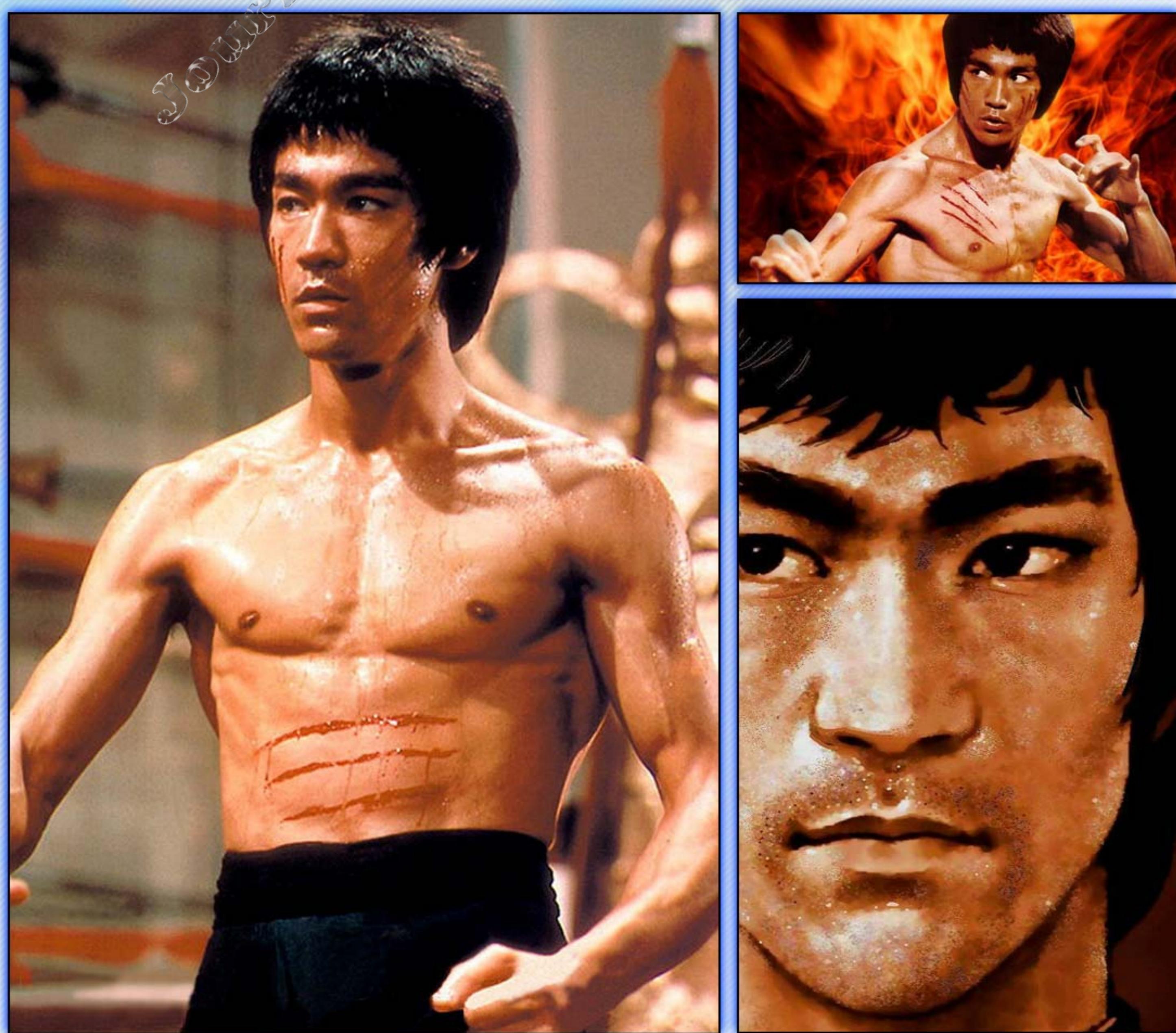
بروس لی زنده است!

فیلم زندگی نامه بروس لی، ستاره افسانه‌ای سینمای رزمی جهان با عنوان "تولد اژدها" به سینما می‌آید.

"تولد اژدها"، نام فیلمی به کارگردانی "جورج نولفی" خواهد بود که به زندگی بروس لی، یکی از سرشناس‌ترین ستاره‌های تاریخ سینما خواهد پرداخت.

این فیلم به زندگی بروس لی، استاد ورزش‌های رزمی در دوران اوایل دوره جوانی و مبارزات واقعی او با "ونگ جک من"، معروف‌ترین کونگ‌فو کار چین می‌پردازد و بعدها با پیوستن به هم به مقابله با گروهی از تبکاران در محله چینی‌ها می‌پردازند.

بروس لی، کونگ‌فو کار افسانه‌ای در سال ۱۹۷۳ بر اثر عوارض ناشی از ورم مغزی در ۳۳ سالگی درگذشت. بسیاری او را یکی از تأثیرگذارترین رزمی‌کاران قرن بیستم و نماد فرهنگی شناخته شده چین می‌دانند. او در سال‌های حضورش در فیلم‌های سینمایی مشهوری از جمله "رئیس بزرگ"، "مشت خشم"، "راه اژدها"، "اژدها وارد می‌شود" و "بازی مرگ" به یک ستاره تبدیل شد و به محبوبیتی چشمگیر در کشورهای مختلف جهان دست یافت.





	Title	Weekend Gross	Total Gross	Rank #
1	The Fault in Our Stars	\$48,002,523	\$48,002,523	1
2	Maleficent	\$34,328,264	\$128,175,232	2
3	Edge of Tomorrow	\$28,760,246	\$28,760,246	1
4	X-Men: Days of Future Past	\$15,154,814	\$189,556,080	3
5	A Million Ways to Die in the West	\$7,348,495	\$30,338,465	2
6	Godzilla (2014)	\$6,121,179	\$185,214,185	4
7	Neighbors (2014)	\$5,325,155	\$1,37,925,650	5
8	Blended	\$4,122,403	\$36,581,347	3
9	Chef	\$2,621,829	\$10,383,524	5
10	Million Dollar Arm	\$2,025,950	\$31,550,980	4



### نیما نصراللهی

این هفته دو فیلم جدید "خطای ستاره هایمان" و "لبه فردا" اکران شدند که فیلم "خطای ستاره هایمان" موفق شد با فروش ۴۸ میلیون دلاری خود در صدر جدول قرار گیرد و فیلم "لبه فردا" با بازی ستاره معروف هالیوود یعنی تام کروز فروش به نسبت خوب ۲۸ میلیون دلار، در رده سوم قرار گرفت. آخرین اثر آنجلینا جولی یعنی "شیطان صفت" با فروش ۳۴ میلیون دلار و فروش کلی ۱۲۸ میلیون دلار پس از گذشت دو هفته از اکران آن، در رده دوم قرار دارد. در رده چهارم جدول قسمت هفتم مجموعه بزرگ مردان ایکس تحت عنوان "مردان ایکس: روزهای گذشته‌ی آینده" قرار دارد. فروش آخر هفته این عنوان ۱۵ میلیون دلار و فروش کلی آن پس از گذشت سه هفته از اکران، ۱۸۹ میلیون دلار است. در رده پنجم آخرین اثر کارگردان تد یعنی سیث مک فارلین یعنی "یه میلیون راه برای مردن در غرب" با بازی لیام نیسون با فروش آخر هفته ۷ میلیون دلار و فروش کلی ۳۰ میلیون دلار پس از گذشته دو هفته از اکران آن قرار دارد. باز سازی افسانه قدیمی "گودزیلا" به کارگردانی گریت ادواردز و بازی ستاره سریال برکینگ بد در رده ششم قرار دارد. فروش آخر هفته این عنوان ۶ میلیون دلار و فروش کلی آن ۱۸۵ میلیون دلار پس از گذشت چهار هفته از اکران آن میباشد. در رده هفتم نیز فیلم "همسایه‌ها" با فروش آخر هفته ۵ میلیون دلار و فروش کلی ۱۳۷ میلیون دلار پس از گذشت پنج هفته از اکران آن قرار دارد. رده هشتم متعلق به فیلم "مخلوط"، آخرین فیلم بازیگر تاریخ گذشته سینما یعنی آدام سندلر می‌باشد. فروش آخر هفته این عنوان ۴ میلیون دلار و فروش کلی آن پس گذشت سه هفته از اکران، ۳۶ میلیون دلار است. در رده نهم فیلم جدید "سر آشپز" با بازی ستارگانی چون داستین هافمن، رابرت دونی جونیور و اسکارلت یوهانسون قرار دارد. فروش آخر هفته این عنوان ۲۵ میلیون دلار و فروش کلی آن پس از گذشت ۵ هفته از اکران در سینماها، ۱۰ میلیون دلار میباشد. در رده دهم و آخر جدول باکس آفیس این هفته، فیلم "بازوی ملیون دلاری" با فروش آخر هفته ۲ میلیون دلار و فروش کلی ۳۲ میلیون دلار پس از گذشته دو هفته از اکران آن، قرار دارد.





MARK WAHLBERG  
**LONE SURVIVOR**  
BASED ON TRUE ACTS OF COURAGE

محمد مهدی عنایتی

ZarHonar.iR



از آنها برای کمک به همزمانشان جانشان را به خطر می‌اندازند. موسیقی نیز در فیلم در برخی از موقعیت‌ها به سراغش می‌آید. در واقع موسیقی تنها در موقعیت‌های طلایی به سراغ فیلم می‌آید و فیلم از موسیقی کمی برخوردار است اما در همان زمان هایی که موسیقی به اوج خود می‌رسد یک حالت جذاب و مهیجی را به خود می‌گیرد.

کارگردانی اثر نیز برخلاف دو اثر قبلی پیتر برگ یعنی هنکاک و کشتی جنگی، به مرائب پیتر و امروزی تر انجام شده است. سکانس‌های تیراندازی در فیلم به پیترین شکل صورت گرفته اند. مخصوصاً اینکه کارگردان تبحر خاصی را در نشان دادن صحنه‌جنگ به کار برده و فضای واقع گرایانه‌ی صحنه‌اتکشون فیلم حفظ شده است.

مسئله‌ای که از نظر داستانی تاثیرگذار برای مخاطب مات و میهویت می‌ماند این است که چرا افغانی‌ها به مارکوس کمک گردد تا نجات یابد؟ اگر برای تیراز فیلم صبر کنید به خوبی ماجرا برایتان روشن می‌شود. در واقع این افراد افغانی پشتونوالی نام دارند. پشتونوالی‌ها قبیله‌ای هستند که عهده دار و مسئول نگهداری از یک شخص بر علیه دشمنشان را هستند. این مردان و زنان هنوز هم در کوهستان‌های افغانستان در حال سکونت هستند و با طالبان مبارزه می‌کنند. "تنها بازمانده" توایانی این را داشته است که تبدیل به یکی از برترین فیلم‌های سال شود اما موقعیتش را به خاطر پایه و اساس داستانی لغزنده از دست داده است. گرچه نوع روایت داستان و شخصیت پردازی آن و به خصوص صحنه‌های درگیری و احساسی آن جذاب است اما نمی‌تواند مخاطب را حیران کند. گرچه که امید‌ها به این اثر بسیار زیاد است. تنها با کمی پرداخت می‌توان این اثر را به یکی از برترین‌ها تبدیل کرد. اما حیف است که با این شخصیت پردازی فوق العاده چنین داستان ضعیفی را به همراه دارد. سخت است این فیلم را به کسی پیشنهاد کنم. اما اگر علاقمند به آثار SURVIVOR هستید اختیار با خودتان است. خواه بین خواه بین. پیتر برگ ساخته است.

پیشروی بازیگران در طول فیلم به مخاطب نشان داده می‌شود و در میان فیلم سعی می‌شود که حاشیه زیادی ایجاد نشود. هیچ فلش بک و یا داستان کوچک خاصی در میان فیلم وجود ندارد و فیلم به طور مستقیم به روایت داستان یا به نوعی کتاب از اولین خط خود تا آخرین خط آن می‌پردازد و شیوه روایت خوب و پسندیده‌ای دارد. عقیده دارم که با وجود اینکه "تنها بازمانده" سیکی متفاوت نسبت به دیگر آثار را به همراه دارد اما سیک آنرا می‌توان هم تراز با فیلم‌های چون All Is Lost و Gravity دانست. در هر سه این فیلم‌ها سه شخصیت متفاوت وجود دارد که هر کدام در یک موقعیت وحشتناک قرار گرفته و درگیری‌های بسیاری برایشان به وجود می‌آید.

All Is Lost داستانی را در درون دریا و یک کشتی، Gravity داستانی را در فضا و "تنها بازمانده" داستانی را در یک جنگل به نمایش می‌گذارد. تنها نکته مهمی که باعث می‌شود تا "تنها بازمانده" با دو اثر فوق متفاوت باشد این است که شخصیت اصلی برای رسیدن به وطن خود و رسیدن به زندگی خود از کمک چندین نفر رسیدن به زندگی خود را همراهی کرده و به او برخوردار است که او را همراهی کرده و به او کنند اما در دو اثر دیگر تمام درگیری‌ها برای یک شخصیت تعریف شده و او در هر موقعیت قرار می‌داد و شخصیت اصلی خود مجبور بود با همه اتفاقات به تنایی مبارزه کند. تفاوت بعدی هم در مورد آرامش نسبی ای است که در "تنها بازمانده" نسبت به دو اثر فوق رعایت شده که باعث شده تا اثر مورد نظر در حد زیادی باعث افزایش آدرنالین و استرس به مانند دو اثر دیگر نشود. شخصیت پردازی فیلم نیز از جمله بخش‌های فوق العاده خوب فیلم است. یک صحنه‌های اکشن نیز به شدت جذاب هستند. از ابتداء تا انتهای فیلم اعضاً تیم به ترتیب یکی پس از دیگری در بدترین موقعیت و به نوعی در بدترین موقعیت کشته می‌شوند. بدترین به این دهنه. البته لازم به ذکر است داستان از روایت به شدت قدرتمندی برخوردار است. روایت داستان به پیترین شکل صورت می‌پذیرد. در واقع رویداد‌های داستانی به صورت مستقیم و با

اطراف آنها پرسه می‌زنند لو دهنده. پس از مدتی تیم سعی در تصمیم گیری دارد که با چوپانان چه کند و بالاخره آنها را رها می‌کنند. یکی از چوپانان به سوی قلمرو احمدشاه رفته و او را از وجود آمریکایی‌ها باخبر می‌کند. تیم عملیاتی سعی می‌کند یک موقعیت جدید پیدا کند که ناگهان طالبان افغانی بر سر آنها ریخته و با آنها به مبارزه می‌بردند. همین اتفاق زمینه درگیری‌های وحشتناک سربازان آمریکایی و طالبان افغانی را بوجود می‌آورد. سخن از داستان این اثر کمی سخت است. نمی‌توان برای آن و آینده آن کار مهم است. شاید منع کردن شما از تست فوق کار پیچیده‌ای به نظر داستان بر اساس یک اتفاق کوچک استوار است. از همان لحظه ای که یک بز بر روی پای یکی از سربازان قاعده‌ای در شیوه روایت داستان خود برخوردار است. "تنها بازمانده" فیلمی است از پیتر برگ که بر اساس رومانی به همین نام فیلم‌نامه آن تنظیم شده است. اساس فیلم‌نامه بر پایه یک اتفاق کوچک استوار است که تمام رویداد‌های فیلم را برای مخاطب تنظیم می‌کند. با تماشای "تنها بازمانده" یقیناً به این نتیجه خواهید رسید که گاهی اوقات ساده به یک کلمه چند جهی پیچیده و فوق العاده وحشتناک تبدیل می‌شود که می‌تواند کل زندگی شما را بر باد دهد.

داستان برپایه شخصیت مارکوس لوترل (( با بازی مارک والبرگ )) است. تیم عملیاتی اسپانیان ماموریتی را تنظیم می‌کند که هدف از آن به قتل رساندن یک جانی وحشی به نام احمدشاه است و به همین دلیل تیم عملیاتی به افغانستان فرستاده می‌شود. تیم عملیاتی اسپانیان زمانی که اوضاع را در کنار قلمرو احمد شاه مساعد کرده و وی را شناسایی می‌کند در همان مکان مستقر شده و تمام اعضای تیم به خواب می‌روند. ناگهان پس از مدتی یک سری چوپان در کوهستان به گردش می‌بردند که این موقعیت تیم اسپانیان را به خطر می‌اندازد. آنها شده اند ناگهان مجبور می‌شوند موظف خود را بدليل یک سری بز که در







زیرا کارکتری مانند نوح باید جلوه ای در ذهن ایجاد کند که برای بیننده تازگی داشته باشد به همین علت همیشه کارکتر های مانند پیامبران نباید به بازیگران معروف داده شوند. بیشتر درون فیلم سعی شده نام ها بزرگ باشد تا بازی های بزرگ به خاطر خدا...اما واتسون در دنیای نوح ؟؟؟ اگر یک دختر درون هالیوود باشد که به فیلم مذهبی نخورد ان همان اما واتسون است. با این که در این فیلم از اکثر بازی های دیگر ش پیتر بوده اما باز هم به هیچ عنوان گزینه ی خوبی برای این فیلم نیست.

در مورد کارگردانی حرف زیاد است. ارباب حلقه ها را دیده اید؟ جای گاندولف نوح را قرار دهید. به دنیای ارونوفسکی خوش امدید!!! من تقیلید را به هیچ عنوان برای سینما بر نمیتابم. تقیلید در سینما به معنی خود کشیست. تقیلید در هنر به معنی خود کشیست. سازنده ها کاملا به یک نوآخت بودن اثر اطلاع داشتند به همین علت فیلم را پر از اکشن و جلوه های ویژه کردند. صحنه هایی که بعضا بسیار زیبا است. پس مشکل کجاست؟؟ مشکل این است که بعضی چیز ها انقدر شبیه به اثار جیکسون است که میخواهید گریه کنید. تگیبانان فیلم نوح دقیقا مانند غول های سنگی هاییست هستند. حتی یک تفاوت هم در آن ها نمیتوان پیدا کرد.

در نهایت باید گفت فیلم نوح شاید از لحاظ فنی خوب باشد و تهبا خوبی فیلم هم همان است. اما انقدر از تقیلید و هجو پر است که میخواهید درون از سیل گرفتار شوید. فیلم نوح را نبینید. به همین سادگی. زیرا یکی از زیبا ترین داستان را به کند می کشد و اشکتان را مانند سیل جاری میکند.

نه شعور نه منطق نه فهم نه درک. نکاتی بسیار زیاد برای نقد داستان فیلم وجود دارد که به ان میرسیم. در وهله اول باید ۱۲۰ دقیقه زمانی بسیار طولانیست برای داستانی که مردم آن را از بر هستند. فیلم نامه دچار سکته هایی فراوان است و متن مرده در آن بسیار درون ذوق میزند. نوع برداشت ارونوفسکی از نوح بی نهایت مضحك است. درون فیلم حالق تهبا به حیوانات اهمیت داده است و نسل انسان در صورت مرگ خانواده نوح از بین میرفت. اینطور برایتان بگویم که فیلم میگوید انسان ها در حق خدا بدی کردند و زمین را به فساد کشاندند. خدا هم میگوید انسان ها همه باید بمیرند. هیچگویی هم نباید زنده بماند. نوح هم باید حیوانات را از این بلای اسمانی محافظت کند. همچویه نوعی که انجار خدا باغ و حش دارد و نوح هم مسؤول حیوانات است. اخیر این خزعبلات چیست؟ همچویه داستان نوح نبردی مانند ارباب حلقه ها باشد؟ نوح در کجا امده همچین تکاور ادم میشود. قرار است تمام انسان ها را از بین ببرد و زندگی جدیدی را اغاز کند. این اتفاق با سیلی عظیم به وقوع می پیوندد و نوح مامور است تا درون از بگذارد تا بتواند جان سالم از سیل بدر ببرد. اما در طول راه او با گروه غارتگر ها مواجه میشود که سعی بر گرفتن کشتن نوح دارند. از حد خارج نشود و البته بیش از حد برداشتن ازاد نباشد. در این نقد مهم ترین بخشی که زیر دره بین خواهم برد بحث داستان و المان های ساختگی ارونوفسکی است که به ان خواهم پرداخت.

دو دلیل ای که درون فیلم که ورود کنیم بسیار زیاد به چشم میخورد. از دیگر نکات این فیلم این است که بیش از حد به جلوه های ویژه وابسته است. و به دلیل اینکه جلوه های ویژه به نظر تکراری می ایند بیشتر قوی ذوق میزند.

من ذاتا ادمی خوتسرد هستم و خیلی کم پیش می اید فیلمی لج من را دراوردم. اما نوح با موفقیت این امر به حقیقت پیوند زد. اساسا فیلم هایی بر اساس کارکتر هایی که از تاریخ بزرگترند را دوست دارم. تعداد کمی انسان وجود داشته اند که از خود تاریخ بزرگترند و تاریخ توسط آن ها تعریف میشود. نوح یکی از ان افراد است و داستان معروف و زیبایی که دارد کمتر کسی را شیوه های خود نمی کند. زمانی که فیلم نوح معرفی شد بی تایی می کردم تا فیلم را ببینم. هم به این علت که ارونوفسکی را دوست دارم هم نوح را باید گفتگویی که زمانی که من نام راسل کرو را برای ایفای نقش دیدم بسیار ناراحت شدم که به وقتی که میگردید و میشود فیلم هایی که اغشته به مذهبند بسیار فیلم هایی با مشقت ساخت بالا به حساب می ایند. زیرا کارگردان بسیار باید باهوش باشد که از حد خارج نشود و البته بیش از حد برداشتن ازاد نباشد. در این تقیلید تراوین بخشی که زیر دره بین خواهم برد بحث داستان و المان های ساختگی ارونوفسکی است که به ان خواهم پرداخت.

قاعدهتا سبک فیلم باید کمی بیوگرافی مانند و درام میشد اما فیلم کاملا اکشن است و المان های اکشن اینقدر در آن زیادند که به راحتی میتوان آن را با ارباب حلقه ها و یا هاییت مقایسه کرد با این تفاوت که این کجا و آن کجا. المان های ملودرام در فیلم کم نیستند اما به نظر میرسد که خود کارگردان کمی دوبل بوده که فیلمش را به حیطه درام و ملودرام بکشد یا خیر.



نوژن محمدی

# NON-STOP





نامه گرفتار است اما یک کارکتر کلیشه ای دلنشیین تحويل میدهد که در نهایت از او بدtan نمی اید و او را به عنوان قهرمان قصه مپذیرید.اما جولیان مور این گونه نیست.نه کارکتری خاص است و نه تأثیر گذار. فقط هست.و مانند بسیاری از فیلم هایش بود و نبودش برای مخاطب به هیچ عنوان فرقی نمیکند.در طراحی کارکتر های هوایپما کار کارگردان بسیار خوب بوده و ان حالت رمز و راز بودن این که چه کسی خرابکار است کاملا در میزانس ها به درستی به چشم میخورد.اما سوال نهایی اینجاست که فیلم نامه و کارکتر هایش چند بار ویرایش شده اند.چون به نظر میرسد فیلم نامه اساسا سیاسی نیست و پایان کمی وصله ناجور است و کارکتری که این کار ها هم انجام داده وصله ناجور است.اما به هر حال.....

در پایان باید گفت فیلم کاملا پاپکورنیست و به هیچ عنوان پا فراتر از این عنوان نمی گذارد و به هیچ عنوان فیلمی نیست که يادtan بهمائد به کسی پیشنهاد کنید.اما این نکته بسیار مهم است که پایان فیلم اگر به مانند کل فیلم کلیشه ای بود و کمی حرف بی ربط نمیزند لحن نوشته بند و نتیجه ای نهایی این اثر کاملا تغییر میکرد و شاید به جاهای خوبی میرسید

اساسی تر و بہتر با کارکتر هایی بہتر در طول داستان به وقوع پیوندد.اما این نشد.خودمن میدانست که نمیشود.این نوع فیلم داستان ندارد و نمیخواهند که بگویند اما برای قدر کردن همین داستان کم باید گفت همین که کمی موضوع تروریستی این فیلم با دیگر فیلم ها متفاوت است جای شکر دارد.اما دلیل این که فیلم در اخر تا این حد مضمک میشود را نمیفهمم.فیلم از ابتدای ریتم قابل قبول و جذابی دارد.در ادامه هم ریتم خود را خوب حفظ میکند و مخاطب را از خود نمیراند اما نمیدانم چه میشود که افراد فیلم دست جمعی تصمیمیم میگیرند تا در پایان درام سیاست زده ای مسخره ای را ارائه دهند که نه بوی انتقاد میدهد نه بوی درام نه بوی چاپلوسی.اصلا بو نمیدهد.همین بی بوی کل رنگ و بوی دقایق گذشته فیلم را هم از بین میبرد و ان لحظه است که از خود بدtan می اید که این فیلم را دوست داشتید.بخواهیم از دید اسان به این اثر نگاه کنیم فیلم نامه ۷۰ درصد راه را طی کرده و در مجموعه داستانی ارائه میدهد که از ان منزجر نخواهید شد.اما اگر بخواهیم با دید سینمایی به قصه نگاه کنیم به هیچ عنوان نمیتوان این فیلم را دارای فیلم نامه ای قابل دفاع معرفی کرد.

در مورد کارکتر های فیلم زیاد نمیتوان چیز خاصی گفت.لیام نیسون با این که از هر لحظه در بند فیلم در مورد کارکتر های فیلم زیاد نمیتوان چیز خاصی فوتbal بازی کند!!!!حکایت مخاطب و داستان این فیلم این است.شاید مدام انتظار داشتم داستانی

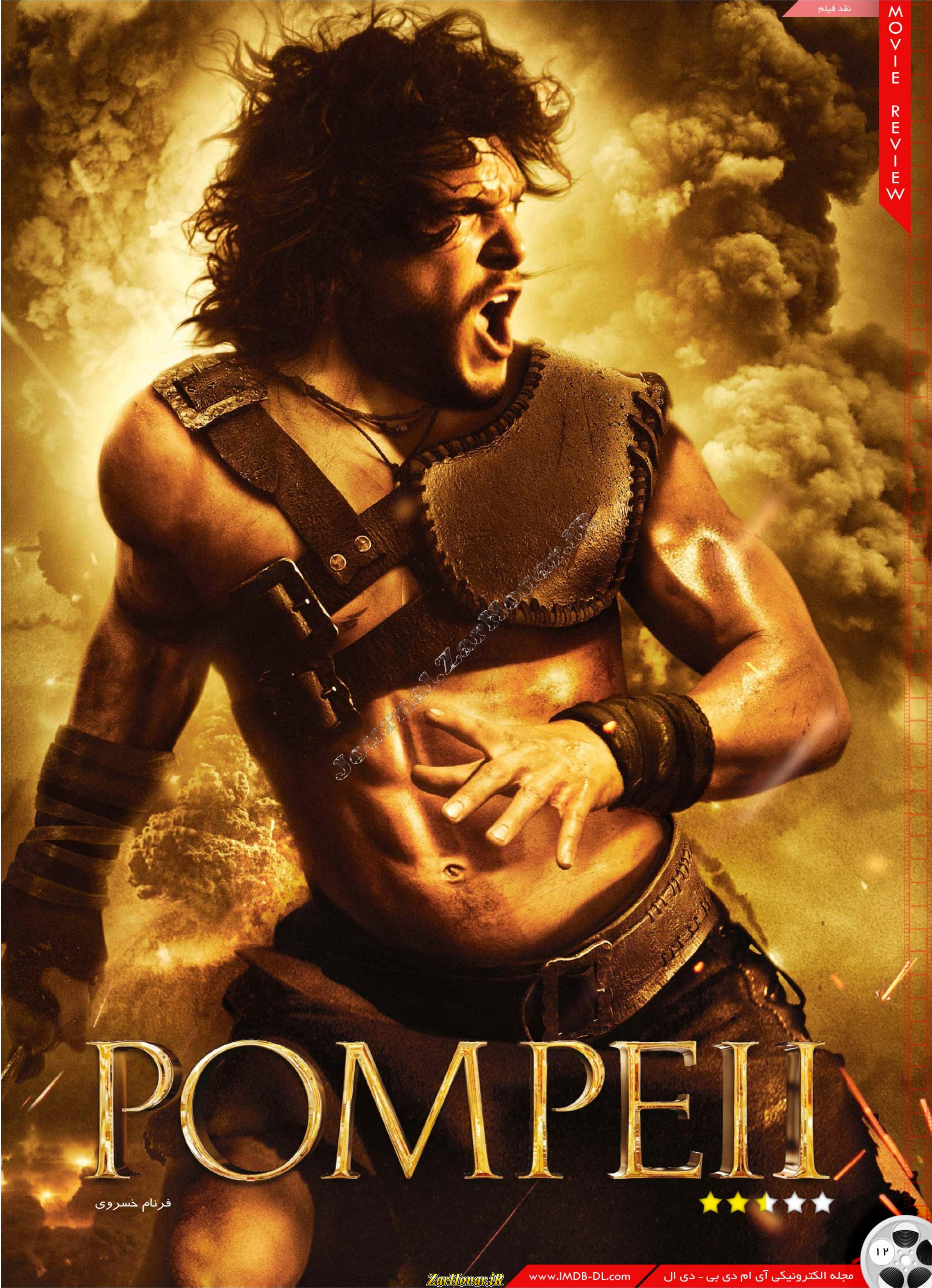
جالب است.این فیلم را میتوان از ان دست فیلم هایی به حساب اورد که حداقل تکلیفش با خودش مشخص است و حداقل جز در ۱۵ دقیقه ی انتها بی تظاهر به چیزی که نیست نمی کند.

داستان با بیل (لیام نیسون) اغاز میشود.مخاطب ابتدا او را نزدیک یک هوایپما میبیند و سپس چند کلیشه پشت سر هم مارا به سمت خط اصلی هدایت میکند.میتوان از این موضوع پند گرفت که کلیشه ی جذاب بہتر از نواوری هجو است.داستان ادامه پیدا می کند تا جایی که مشخص می شود بیل یک مارشال هواییست و کار او حفظ سلامت مسافرین هواییم است.اما کمی که از پرواز می گذرد برای بیل اس ام اسی می اید که اگر برای او ۱۵۰ میلیون دلار نریزند او هر ۲۰ دقیقه یک نفر را می کشد.این موضوع در ابتدا شایعه به یک شوخی می رسد تا زمانی که در راس ۲۰ دقیقه یک کشته روی دست بیل می ماند اما اتفاقات طوری رقم خورده که خود بیل قاتل ان فرد مقتول است.حال او می ماند و حل این بحران در هوایپما.در حالی با این اوصاف شاید خیلی ها او را تروریست بنامند.

به کسی که به زور راه میرود باید فشار اورد تا فوتbal بازی کند!!!!حکایت مخاطب و داستان این فیلم این است.شاید مدام انتظار داشتم داستانی

بیاید برای یک بار بگوییم سینما و رای حرف است.بیاید یک بار با این دید که قرار است در سینما با شعار های مبتذل روبرو نباشیم شروع کنیم.بیاید بگوییم فیلم اساسا در نهایت به ایده اولیه و طرز فکر کارگردان بر میگردد.پس حالا اگر یک فیلم جذاب باشد اما در اخر سلاش را به سمتان بگیرد و در مغزتان شلیک کند از NON STOP دقیقا همین است.بستگی دارد در وهله اول خود را برای چه چیزی اماده کرده باشید.من همیشه انتها فیلم و حرف نهایی کارگردان برایم مهم است.اگر کل یک فیلم جذاب باشد اما انتها نتواند منظور خود را برساند از ضعم بنده محکوم به فنا است.این اتفاق در این فیلم هم می افتد و هم نمی افتد که در ادامه به ان می پردازم.

ژآنر فیلم کاملا اکشن است و لیام نیسون کارکتری قهرمان معاب شکست خورده کلیشه ای است که مدل های مختلف ان را انقدر که دیده ایم حفظ شده ایم این فیلم کاملا حول محوریت جذاب بودن می چرخد و گهگاهی شاید خیلی ها او را تروریست بنامند. به کسی که به زور راه میرود باید فشار اورد تا سعی خود را برای درام امتحان می کند اما نکته فوتbal بازی کند!!!!حکایت مخاطب و داستان این فیلم این است.شاید مدام انتظار داشتم داستانی



فرنام خسروی





برای بیان کردن نیاز داشته باشد. برای مثال زمینه سازی برای مقوله وجود خداوند به خوبی در ابتدادیده می شود اما برای عشق خیر. گویی کارگردان در اواسط داستان به این نتیجه رسیده است که المان عشق را هم در آن بگنجاند! روند فیلم آن پختگی لازم را برای به دوش کشیدن چنین بار سئینی که البته خود کارگردان آن را بی جهت به اثر اضافه کرده ندارد.

برای مثال در فیلم یک عشق به شکل تقریباً خوب و زیبایی نمایش داده می شود اما مخاطب ارتباط این عشق را با مقوله وجود خداوند که در ابتدای فیلم زمینه آن پیده شد را هرگز در نمی باید چرا که اصلاً چنین ارتباطی طرح ریزی نشده است. شخص بندۀ از مطلب ذکر شده اینطور نتیجه گیری می کنم که اصلاً آن سکانس ابتدایی زمینه سازی نبوده بلکه یک سکانس تزیینی بیشتر نبوده است. با تمام فراز و فروز هایی که این فیلم همراه خود دارد من توان با کمی ارفاق نمره قبولی به آن داد چون به هر حال یک داستان نسبتاً جذاب را با زمینه ای نسبتاً قوی که طرح آنرا برای مخاطب ریخته روایت می کند هرچند ابتدا و انتهای این داستان فصل مشترکی ندارد و با ماندگار شدن بسیار فاصله دارد اما اگر به دنبال یک فیلم داستانی فانتزی هستید می تواند گزینه‌ی چندان بدی نباشد.

علی رغم نکات مثبت و منفی ذکر شده، مخاطب این فیلم در چگونه ارزیابی کردن آن خیلی نقش دارد. به این صورت که قطعاً نمی تواند نظر عالی یا حتی خوب یک خبره‌ی عالم سینما را به خود جلب کند اما شاید برای یک نوحوان که تشهی صحته‌های پر از برخورد و البته رمانیک است، فیلم خوبی لقب بگیرد.

داستان خسته می شوید پایان کار کمی غیر قابل پیشینی خواهد بود.

خونریزی! معمولاً در همه فیلم‌های گلادیاتوری خون حرف اول و آخر را به لحاظ کمیت می‌زنند اما در این فیلم خون بسیار کم دیده می‌شود، تنلا ضربه‌ی سهمیکین یک پتک به صورت طبیعتاً باید خون را با شدت جاری کند اما تصویربرداری بصورتی است که خیلی به خون و خونریزی شاخ و برگ نمی‌دهد و چنین المانی در فیلم‌های مبارزه ای و پر از شمشیر کمتر دیده شده است که از نقطه نظر بندۀ عجیب و البته جالب بود.

شاید اگر الان یک فیلم اکشن رو بینند جدای لذتی که می‌برید، از اینکه چرا همه چیز بر وفق مراد شخصیت اصلی فیلم پیش می‌رود و اینکه تنلا ستون‌های تخریب شده دقیقاً کنار پای قبرمان می‌افتد کمی حرصنان بگیرد، این فیلم نیز همین نکته منفی را دارد تا حدی که بعضی جاها دیگر واقعاً کلافه می‌شوید.

کمتر کسی می‌تواند اثر موسیقی را بر ماندگار شدن یک فیلم نادیده بگیرد. اما دست اندۀ کاران این اثر، شاید جزء همان اندۀ افراد باشند؛ چرا که چندان موسیقی زیبایی در هین فیلم که یک حس یا ایده را به شما القا کند وجود ندارد به جز چند سکانس محدود. اما همین که فیلم به پایان می‌رسد یک موسیقی تقریباً حماسی شما را به وجود می‌آورد اما خب نوش دارو بعد از مرگ سپراب را چه سودا!

دیگر نکته‌ای که ذکر شد، تشبیه این اثر به معجون بود و دلیلش هم اینست که این فیلم می‌خواهد چندین آیتم را هم‌زمان با روایت داستان برای مخاطب به تصویر بکشد اما آیتم‌هایی که هر کدام شاید به تهیابی بخش عمده ای از فیلم را

همگی ما با مفهوم گلادیاتور و دنیای روم باستان آشنا هستیم. اما حالا اگر بخواهید یک فیلم گلادیاتوری اما تقریباً متفاوت، متفاوت بین معنی که فیلم گلادیاتوری هست اما از این مفهوم استفاده می‌کند تا پیامهای دیگری رو به بنابراین مخاطب آماده شده است که داستان را بشنوید که نتیجه چنین امری اینست که حداقت مخاطب مطمئناً فیلم را ادامه خواهد داد.

آنچنان که تصور می‌کردم ماندگار و تماشایی خواهند بیشتر به این می‌ماند که یک کالای معمولی را لای زر ورقی آنچنانی پیچانده و به مخاطب عرضه کردد. البته ارزش دیدن را در جملاتی که در ابتدای فیلم به نمایش درآمد دهد در نتیجه کارگردان تکلیف خود را با مخاطب روش می‌کند اما آیا اینکه این روایت هوشمندانه تا آخر ادامه می‌باید یا خیر بحث دیگریست. از دیگر فاکتورهای مثبت فیلم جلوه های ویژه آن است طوریکه بندۀ هرچه منظر یک جلوه ویژه ناشیانه بودم، آن را نایافهم و برداختن آن از خود نشان دادند.

خب همانطور که در مقدمه بیان شد با فیلمی در دنیای روم باستان (نه لزوماً خود سرزمین روم) سر و کار داریم که در کوله بار خود عناصر دیگری مثل انتقام، عشق و به نوعی ایده که بر روی زمین می‌افتد کوچکترین اثری از فلسفی راجع به خداوند، همراه دارد و خب طبیعتاً به تصویر کشیدن هنرمندانه چنین معجونی کار هر کارگردان و مجموعه بازیگرانی نیست. اما انتخاب شخصیت "مایلو" (بازیگر "جان استو" در سریال محبوب بازی تاج و تخت) یکی از پارامترهایی است که به تنهایی می‌تواند مخاطبین را برای تماشا به دنبال خود بکشد. دیگر فاکتور مثبت این فیلم زمینه سازی اثباتی بر این مدعای است، بطوریکه در نمای

# PRINCE AVALANCHE



مهسا سعادت

آنچه یک فیلم ساز را موفق می‌گرداند حالت‌ها، روایاها و احساساتی است که در طول یک و نیم تا دو ساعت در درون ما برمی‌انگیزند که ممکن است در زندگی عادی سال‌های سال طول بکشد که برخیشان را ببینیم و شدیدترین آن‌ها راهیچگاه نخواهیم شناخت زیرا کندی پدید آمدنشان ما را از درک آن‌ها باز می‌دارد. اما این را تنها در تصویر و صدایها حس می‌کنیم. یکی از بزرگترین و شگرفترین ویژگی‌های فیلم خوب این است که بتوان آن را برای کارگردان "نتیجه گیری" و برای بیننده "تحریک" نامید. همه‌ی ما خیلی خوب حس می‌کنیم که آگاهی ما آنجا آغاز می‌شود که آگاهی فیلم‌نامه نویس یا کارگردان پایان می‌یابد و زمانه‌ی ما دلمان می‌خواهد او به پرسش‌های ما پاسخ دهد همه‌ی آنچه او به ما می‌دهد تمثناست. درست در لحظه‌ای که آن‌ها همه‌ی آن چیزی را که می‌توانسته‌اند به ما بگویند و به تصویر بکشند این حس را در ما پدید می‌آورد که پندراری هنوز به ما هیچ چیز نگفته‌اند.



مهرداد زارع پاک ضیابری



واقعی کلمه، او در آینده زندگی می‌کند و به دنبال تشكیل خانواده‌ای می‌گردد که همسرش با او به پرورش مرغ پردازد. او واقعیت‌ها را به خوبی نمی‌بیند و نیازهای معشوق را درک نمی‌کند. او در رویا زندگی می‌کند و اعتبار زمان حال را از دست می‌دهد. در عوض لنس یک موجود زمینی است و هوس‌ها و غرایز خود را دنبال می‌کند. طعم عشق را نجشیده است و شاید به دنبالش می‌گردد اما چیزهایی از آلوین از جمله تعهد و فداری را می‌آموزد. آلوین نیز تحت تأثیر گفته‌های لنس قرار گرفته است با این همه، آرزوهای از دست رفته اش به صورت نوعی حسرت محظوظ ناشدنی باقی می‌ماند (سکانس آخر فیلم که مرغها و بچه‌ها را نشان میدهد). روابط عاشقانه که قبلًا با نوعی شرم همراه بود حال همچون صرف صحبانه و غذا شده است. این فاجعه‌ای است که بشر امروزی با آن دست به گریبان است و امثال آلوین شاید دیگر به گذشته تعلق داشته باشند.

در مجموع، فیلم موضوعی را که به تصویر کشیده است می‌توان گفت یک موضوع ناب است. با این حال کارگردان می‌توانست از جنبه‌های دیگری نیز به موضوع پردازد. لوکیشن به بهترین نحوی برای این موضوع انتخاب شده است هر چند صحنه به نظر زیاد از حد خالی است. بازیگران به خوبی از ایفای نقش‌شان برآمده و نقطه ضعفی در بازی آن‌ها مشاهده نمی‌کنید. موضوع فیلم برای تمام بیننده‌ها به نوعی قابل لمس است و براحتی با آنها ارتباط عاطفی برقرار می‌کند.

درجه‌ی شتاب تناسب مستقیم با فراموشی" (Milan Kundera). مکث آلوین در کنار چادرش مکالمات تلفنی اش را با مدیسون به یادش می‌آورد دویden آلوین و حتی افتادن او از ارتفاع همه به خاطر این است که آلوین دارد سعی می‌کند که زنج و عذابی را که می‌کشد به دست فراموشی بسپارد و کارگردان با حرکت دوربین با سرعت زیاد روی جاده می‌خواهد همین حس را به بیننده القا کند.

اصولاً درباره‌ی همه‌ی رویدادهای که در زندگی و فراز و نشیب‌هایش به عشق مربوط می‌شوند، بهتر آن است که دربند فهمیدن نباشیم. چون حالت وصف ناپذیر و نامتنظرشان چنان است که پنداری از قانون هایی نه منطقی که جادوی پیروی می‌کند. خواهر لنس عذر آلوین را خواسته است او بهتر است بجای جستجوی توجیهی منطقی گمان ببرد که سرنوشت با او سر جنگ دارد و می‌خواهد او را دق کش کند. گاهی این قطع ارتباط کردن ناشی از ویژگی زنی می‌شود که عاشق نمی‌تواند دلش را بدست آورد یا از حماقت او یا تحت تأثیر هراس‌هایی است که دیگران به او القا کرده اند که دلداده نمی‌شناسد یا نوع خوش‌هایی که در آن زمان از زندگی انتظار دارد و نه دلداده و نه دارایی اش توان برآوردن شان را ندارد. در هر حال عاشق در وضعیتی نیست که بتواند مانع هایی را بشناسد که زن از او پنهان می‌دارد و عقل خودش که عشق آن را گمراه کرده است نمی‌تواند این عذر را به دقت دریابد.

آلوین یک ایده آلیست است او عشق را بخشیدن همه چیز می‌داند، بخشیدن همه چیز به معنای

مردی که با کامیونش بار جابجا می‌کند. شاید بیننده از خود سوال کند چرا کارگردان برای بیان این موضوع جاده و طبیعت را به عنوان لوکیشن انتخاب کرده است. می‌توانست این موضوع را مثلاً در یک کافه سر یک میز که کارگرها در داستان در حال نوشیدن قهوه هستند نیز به تصویر بکشد. دلیل اصلی آن وجود نمادها و سنبل هایی است که کارگردان به زیرکی و درستی از آن‌ها برای اثرگذاری بیشتر استفاده کرده است. جاده سنبل حرکت است. خطی که انسان را از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر می‌برد. یک جاده‌ی دوطرفه که راه بازگشت از مسیر غلط را حتی در پیچ و خم‌ها با کشیدن خط منقطع زرد (نماد احتیاط و تأمل) برخلاف معمول بازگذاشته است. می‌توانید دور بزنید و مسیر خود را تغییر چندانی در موضوع اصلی که مد نظر کارگردان بوده است، ندارد. فیلم ماجراهای دو کارگر است (آلوین با بازی پاول رود و لنس با بازی امیل هیرسچ) که یک سال پس از آتش سوزی در مرکز تئراس در جاده‌ای که تازه احداث شده مشغول خط کشی آن می‌باشند. آلوین عاشق خواهر لنس (مدیسون) است. این دو کارگر علاوه بر کار، دل مشغولی‌های خود را دارند. بیشتر بحث و گفتگوی آن‌ها به جنس مونث ارتباط دارد کارگردان توانسته است یکی از پرسش‌های بشریت نسل امروز یعنی عشق و هوس و رابطه‌ی آن‌ها را به شیوه‌ی برخورد و تضارب افکار آلوین. "میان کندي و حافظه و نیز میان شتاب و فراموشی پیوند مرموزی وجود دارد. درجه‌ی آرامش می‌شود (نماد عقلانیت).

زمانی که مدیسون خواهر لنس در جواب نامه‌ی آلوین با او قطع ارتباط می‌کند، کارگردان نکته‌ی ظریفی را به نمایش می‌گذارد یکی کندی برای به خاطر آوردن آنچه اتفاق افتاده و دیگری سرعت برای فراموش کردن درد‌ها و رنج‌های آلوین. "میان کندي و حافظه و نیز میان شتاب و دو شخصیت اصلی فیلم به تصویر بکشد. در عین حال دو نفر دیگر در این فیلم نقش بازی می‌کنند زنی که خانه اش در آتش سوزی ویران شده و

# آسمان زرد کم عمق

محمد مهدی عنایتی



کارگردانی فیلم از جمله بخش هاییست که نیاز به تقدير دارد. بهرام توکلی کارگردانی ای را بر روی این اثر انعام داده است که بر حس و حال فیلم من افزاید. ایجاد صحنه ها و نورپردازی های متفاوت در هر سکانس از جمله نکاتی است که به شدت در منحصر به فرد کردن نمایش فیلم تاثیر گذاشته است. چیزی که بر این واقعیت من افزاید نوع نورپردازی فیلم در هر صحنه است که بر اساس هر صحنه و هر موقعیت نورپردازی متفاوت صورت گرفته است. فیلم از پنج موقعیت اصلی تشکیل شده است که به نسبت هر کدام روشناکی یا تیرگی و تاری آن صحنه ها و جلوه ها تغییر کرده است. گریم نیز جزو مسائلی است که به شدت در بازی بازیگران تاثیر بسیاری داشته است. مخصوصاً چهره پریشان و درگیر غزل که به خوبی طراحی شده است و در آخر کارگردانی این اثر با چاشنی بهرام توکلی و تدوینی خوب و به جا مناسب باعث شده تا فیلم ظاهری جذاب و حیرت آور را به خود گیرد.

تنها نقطه ضعف اصلی "آسمان زرد کم عمق" در محتوای داستانی آن خلاصه من شود. محتوای داستانی فیلم چیز بسیار ساده ایست و یکیدگی خاصی ندارد. اما چیزی که باعث شده روایت آن قابل قبول تر به نظر برسد بازی خوب عوامل فیلم و پرداخت مناسب بر روی شخصیت پردازی فیلم است که تاثیراتی مستقیم بر داستان فیلم گذاشته اند.

"آسمان زرد کم عمق" اثر جدید بهرام توکلی، اثری است بسیار ماندگار در ذهن مخاطب که در بیشتر مواقع مخاطب را به یاد و خاطر روز های گرفتاری خود خواهد انداخت. روز هایی که وی در پس آسمانی زرد، کم عمق شده و زندگی اش به هلاکت کشیده شد و موقعیتش نیست و نابود شد. "آسمان زرد کم عمق" گرچه در سینما به موقعیت خوبی دست نیافت اما به شدت جذاب و ماندگار خواهد بود. شاید تنها نکته منفی موجود در طول فیلم، داستان کلیشه ای و ساده آن باشد اما در بخش های دیگر آنرا جزو بزرگترین آثاری میدانم که در طول عمر خود دیده ام. اگر پرداخت داستانی و ایجاد یک سری چالش برای مخاطب در طول فیلم رواج داشت، اثری بهتر را می توانست به نمایش بگذارد اما بیشتر بخش های فیلم تقریباً از حاشیه پر شده است.

"آسمان زرد کم عمق" را می توان جزو فیلم های نو ظهور و تازه در سینمای آشفته کشور خودمان شناخت که استارت یک روایت تکه ای که داستان را زده و به عنوان اولین فیلم در این سبک خوش می درخشد.

مهران وظیفه دارد تا در کنار غزل بوده و او را از توهمنات خویش دور کند و سعی کند تا کاری کند که غزل روی به منطق آورده و از انکار دست بردارد. مهران کسی است که مدام از غزل برای هر عملش دلیل می خواهد بلکه غزل بفهمید نیاز است تا انسان در گاهی اوقات هر چیزی که دید را بگوید تا زندگی اش به هلاکت کشیده نشود. در مقابل این دو شخصیت، شاهد دو شخصیت دیگر هستیم که روایتگر یک زوج مشکل دار هستند که شوهر این زوج، فردیست معتاد و خرابکار که اعتماد به او هیچ ارزشی ندارد. شخصیتی که به شدت می تواند بر زندگی دو شخصیت اصلی تاثیر گذاشته و پای آنها را وارد یک ماجراهی عجیب به هم ریخته کند.

بازی بازیگران بشدت قدرتمند است. ترانه علیدوستی نقش های بسیاری را در طول فیلم های خود داشته است اما در "آسمان زرد کم عمق" نمایش بسیار جذاب و احساسی را به نمایش گذاشته است. ترانه علیدوستی در طول فیلم با تکاه های عمیق خود، مکث های خود در هنگام سخن و خنده های خود در هنگام شادی به شدت شخصیتی اسقفناک را به نمایش گذاشته است که مخاطب همراه او خواهد شد و با وی تمام وقایع را تجربه خواهد کرد. چیزی این نیز بازی بسیار خوبی را در نقش یک فرد پرگار به نمایش گذاشته است که در هر موقعیتی چه سخت و چه آسان آرامش خود را حفظ می کند.

یکی از تاثیراتی که فیلم بر ذهن مخاطب می گذارد این است که انسان چقدر در طول یک زندگی مشترک دروغ می گوید. غزل در هر لحظه چندین دروغ به مهران گفته و پس از چند سال وقتي دلیل این دروغگویی ها را از وی بازخواست می کنند تنهای کاری که می تواند انجام دهد سکوتی بیش نیست. مهران نیز از ابتدای انتها خود را شخصیتی معرفی می کند که مخالف فعالیت های روانشناس غزل است اما در انتهای این ملاقات کرده است تا از وضع همسرش خبردار شود. مسئله دیگر در مورد سیر انسان در توهمنات و انکار کردن وقایع است.

طی یک صحنه کوچکی در طول فیلم مشخص می شود که غزل اتفاقی که برای خانواده اش افتاده را انکار کرده و پشت تلفن به روانشناسش می گوید که پس از آن سانحه حالش بسیار خوب بوده است و مدام در توهمنات مختلفی سیر می کند و سعی می کند تا استفاده از هر چیزی که شده خاطرات قدیم را به یاد هم خود و هم مهران بیاورد که کاریست بسیار دردناک زیرا باعث می شود تا چه خاطرات خوش و چه ناخوش برای باری دیگر در ذهن انسان دوره شود.

شیوه روایت داستان در فیلم از جمله آن شیوه هاییست که امتحان خود را بازها در سینمای خارج از کشور پس داده است. روایت بخش از زمان های مختلف که هر کدام از آنها در انتهای با اتصال به یکدیگر تبدیل به یک داستان کامل می شوند. روایتی که در فیلم هایی چون "زندگی مخفیانه والتر میتی" و "کازینو رویال" شاهد آن بوده ایم. اما وجه تفاوت نوع روایت "آسمان زرد کم عمق" با دیگر آثار سینمایی در نوع زمان بندی به تصویر کشیدن هر بخش آن است. فیلم در طول پخش، روایت هایی از زمان دخول مهران به آن خانه، زمان خرابکردن آن خانه و زمان همنشینی غزل و سارا در داستان خود دارد که هر کدام از این بخش ها جزیبات داستانی زیادی از آنها حاضر نیستند خود را برای دیگران به خطر انداخته یا اینکه قصد تجاوز به مال و اموال آنها را دارند. داستانی که "آسمان زرد کم عمق" به تصویر می کشد، نمایشی اسفناک از یک زندگیست که در یک لحظه بر اثر تصمیمات و سخنان ما انسان ها به مرز نابودی کشیده می شود. جدیدترین ساخته بهرام توکلی، روایتیست اسفناک از موضوعات امروزی جامعه ما که هم نداشته اند و پس از آن با بازگشتن به زمان وقوع حادثه اصل ماجرا را شاهد خواهیم بود تا به طور مشخص تر و بهتری با واقعیت آشنا شویم.

دانستن در مورد یک زوج جوان با نام های غزل (با بازی ترانه علیدوستی) و مهران (با بازی صابر ابر) است. مهران روزی ماموریت می گیرد تا خانه ای بزرگ را تمیز کند تا وقتی صاحب خانه از سفر برگشت بتواند کمی در آن ساختمان استراحت کند. موقیعت اصلی مهران با دکتر روانشناسش در ارتباط است. در زمان های گذشته بدلیل یک اشتباه رانندگی باعث و بانی مرگ چندین تن از افراد خانواده اش بوده است و حال نیز با مسئله ای به نام نابودن شدن در اوج زیبایی درگیر شده است که این مسئله را بر همین اساس نیز نکاه وی بر وقایع اطرافش در حد بسیار زیادی تغییر کرده است و شخصیتی حساس و ظریف و انکار کننده را به وجود آورده است. شخصیتی که مدام حقیقت هایی که ممکن است حتی تاثیر بسیار مثبتی بر زندگی اش داشته باشد را انکار کرده و هیچ چیزی در مورد آنها نمی گوید. شخصیتی بسیار عمیق که در پس آسمان زرد کم عمق گمشده و راه نجات خود از این منجلاب را نمی تواند پیدا کند و مدام در توهمنات به سر می برد. اما در مقابل نیاز داشت که حمید در طول مسیر رسیدن به خانه با یک موتوور تصادفی را داشته است. همین موضوع زمینه ای را می سازد برای به نابودی کشاندن زندگی غزل و مهران که روایتی شدیداً احساسی و غمناک را به تصویر می کشاند.

شخصیت پردازی از جمله بخش هاییست که به شدت در عمق ذهن مخاطب فرو رفته و او را مجذوب خود خواهد کرد. غزل، شخصیتی است که به شدت چهره ای اسفناک و عجیب از یک زن را به نمایش می گذارد. غزل، زنی است که مدام با دکتر روانشناسش در ارتباط است. در زمان های گذشته بدلیل یک اشتباه رانندگی باعث و بانی مرگ چندین تن از افراد خانواده اش بوده است و حال نیز با مسئله ای به نام نابودن شدن در اوج زیبایی درگیر شده است که این مسئله را بر همین اساس نیز نکاه وی بر وقایع اطرافش در حد بسیار زیادی تغییر کرده است و شخصیتی حساس و ظریف و انکار کننده را به وجود آورده است. شخصیتی که مدام حقیقت هایی که ممکن است حتی تاثیر بسیار مثبتی بر زندگی اش داشته باشد را انکار کرده و هیچ چیزی در مورد آنها نمی گوید. شخصیتی بسیار عمیق که در پس آسمان زرد کم عمق گمشده و راه نجات خود از این منجلاب را نمی تواند پیدا کند و مدام در توهمنات به سر می برد. اما در مقابل نیاز داشت که حمید در طول مسیر رسیدن به خانه با یک موتوور تصادفی را داشته است. همین موضوع زمینه ای را می سازد برای به نابودی کشاندن زندگی غزل و مهران که روایتی شدیداً احساسی و غمناک را به تصویر می کشاند.



محمد مهدی عنایتی

# جدالی میان پریان و انسانها

Disney

Clopoțica  
**LA NA PIRAT**





که در آن جلوه های برف های موجود بر روی زمین در طول اینمیشن را به شکل بسیار زیبایی به وجود آورده بود. تنها نقطه ضعف اینمیشن تینکربل مربوط به همان داستانش می شود. در ابتدا باید گفت که داستان تکراریست. با وجود اینکه داستان به نحو احسن روایت می شود اما داستان تکراریست و در عدد بسیاری از فیلم ها و اینمیشن ها از این ایده داستانی استفاده شده است. نکته بعدی این است که دیزنی می توانست pirate fairly قسمت جدید از مجموعه تینکربل ارائه دهد به جای آن سعی کند با تکمیل کردن خصوصیات و جزیئات داستانی و شخصیت پردازی فیلم یک فیلم کامل به عنوان قسمت جدید و اصلی این مجموعه به انتشار برساند اما چنین کاری نکرد. است. شاید به همین خاطر باشد که مخاطب به احساسی دست می پاید که اینمیشن کمی سریع و بدون هیچ پیجش داستانی پیش می رود.

موسیقی به شدت در فیلم موثر است و تقریبا در طول تماشای فیلم سه نقطه از فیلم است که سه موسیقی جذاب در طول اینمیشن پخش شده و تاثیر به سزاوی در اینمیشن داشته است. در واقع در طول اینمیشن در سه نقطه حساس از فیلم سه موسیقی مووزیکال جذاب پخش می شود. موسیقی را می توان جزو بخش های قدرتمند اینمیشن دانست. صدای پیشگی هم همواره جزو بخش هاییست که اگر در یک اینمیشن بد جلوه دهد کمی عجیب به نظر می رسد.

Pirate fairly اینمیشنی خوب با یثایی مناسب است و پیشنهادی دیگر برای علاقه مندان به داستان پریان که معمولاً اکثریت نیز علاوه بسیاری به اینکونه داستان ها دارد. اما شاید بیش از هر کسی در اینمیشن خود مستله شناخت افراد و اعتماد به افراد آشنا و خوب را بیان کمی عجیب به نظر می رسد.

"پرچین" که شخصیت اصلی آن در ابتدامنی و در انتهای مثبت است. یکی از موارد مهمی که در مورد شخصیت زارینا در اینمیشن موجود است مربوط به این می شود که وی چگونه با انسان ها حرف می زند. زارینا بازیرکی از علائم و نشانه ها استفاده می کند و فردی به نام جیمز در کشتی حرف های او را ترجمه می کند. به مانند همیشه نیز روابط بین شخصیت ها به لحاظ بسیار زیبایی صورت گرفته است. دیگر دیزنی را می توان به عنوان احساسی ترین شرکت اینمیشن سازی دانست زیرا در حدی این شرکت در اینمیشن های خود روابط بین شخصیت ها را متفاوت و جذاب ارائه می دهد که مخاطب غرق در احساسات و سکانس های جذاب فیلم می شود. در گیری ها و روابط عاشقانه بین زارینا و جیمز و روابط بین تینکربل و دوستانش و همکاری های آنها با یکدیگر و البته احساسات میان شخصیت ها و موجودات و حیوانات و عناصر دیگر موجود در اطرافشان به شدت جذاب است. همچنین احساس عشق و نفرت که بیش از هر چیزی بین شخصیت زارینا و جیمز دیده می شود بسیار عجیب و جالب است. تا به حال دیده بودید یک پری شیفته یک انسان شود؟ در pirate fairly چنین اتفاقی می افتد. زارینا به جیمز وابسته می شود و جیمز نیز تا نیمه های فیلم ادای افراد وابسته و عاشق را در می آورد و برای باری دیگر است که دیزنی در موقیت تینکربل جدید اثر داشته است. در واقع می توان گفت که اگر از اول در Frozen می کند که این مستله قبل از هم در فیلم به نمایش گذاشته شده بود. مسئله مهم دیگر که در منحصر به فرد بودن اینمیشن نقش بسیاری داشته است مربوط به نوع جلوه های هنری و پردازی محیط است. نوع جلوه های هنری و بصری تینکربل بی نظیر است. مخصوصاً نوع طراحی پیکسی هال و درختان دور و اطراف جزیره و گیاهان و موارد دیگر طبیعت که این هم برای باری دیگر از سوی دیزنی به نمایش گذاشته شد. دیزنی همواره تاکید به خصوصی بر جلوه واقع گرایانه تر صحنه و طراحی محیط دارد و در اکثریت فیلم ها و اینمیشن های این شرکت شاهد نوعی طراحی جذاب و واقع گرایانه و فوق العاده زیبا و شفاف هستیم. مخصوصاً اینمیشن Frozen

وارد صحنه می شوند ناگهان به دور و اطراف صحنه گل های سرخی اضافه می شود. جمعیت پریان احساس می کند که این مربوط به نمایمایی است بنابراین از این کار تقدیر می کند اما تینکربل و دیگر دوستانش متوجه حضور زارینا در بین پریان می شوند که این گل ها را بدهد که تا به امروز نیز از آن قسمت های جدیدی منتشر می شود و اینبار قسمت سوم این مجموعه منتشر شده است. شاید نتوان تینکربل جدید را هنگام هم گیرند تا گرد به آنها برخورد نکند. وقتی پریان به دنبال زارینا می شوند متوجه می شوند که وی از درخت اصلی پیکسی هال گرد آبی را سرفت کرده است و همین مساله باعث می شود که زارینا را تعقیب کنند. وقتی که به قایقی می رسند متوجه می شوند که زارینا در آن قایق گرد آبی را برای عده ای دزد دریایی برده است. در ابتدا آنها احتمال می دهند که بالای چار زارینا گرد را دزدیده اما متوجه می شوند که زارینا کلپیتان کشته دزدان دریایی است. در این راه آنها سعی می کنند تا گرد را از دستان زارینا گرفته و به جایگاه اصلی اش برگردانند. اول از همه باید گفت که برای اولین بار در طول این مجموعه شاهد قسمتی هستیم که داستان آن تقریباً کامل و بی عیب و نقص است. این نکته کلیدی به شدت در موقیت تینکربل جدید اثر داشته است. در واقع می توان گفت که اگر از اول در The pirate fairly شخصیت ها معروفی می شدند و تینکربل تنها قسمت از فیلمش همین بود می توان گفت فیلم به شدت قدرتمندی را می توانست ارائه دهد. حالت داستانی فیلم به شدت جذاب و پر چالش است. نکته ای که در این جاذیت موثر است شخصیت پردازی فوق العاده قوی و جذاب فیلم است. شخصیت زارینا به شدت یادآور داستان هاییست که در اینمیشن ها داشته است. این رنگ گرد پیکسی را با استفاده از منشا اصلی آن گرد آبی تغییر داد اما گری مسئول پری های تگه دارند به وی می گوید که این کار را نباید انجام دهد زیرا خطرهای آن معلوم نیست. اما وی در حدی کنجهاو می شود که در آخر یک تکه از گرد آبی را به طور مخفیانه به خانه خود برد و آزمایشاتی بر رنگ گرد پیکسی را با استفاده از منشا اصلی آن گرد آبی تغییر داد اما گری مسئول پری های تگه دارند به وی می گوید که این کار را نباید انجام دهد زیرا کنجهاو می شود که در آخر یک تکه از گرد آبی را به طور مخفیانه به خانه خود برد و آزمایشاتی بر رنگ گرد نازنچی و پرتغالی و رنگ های دیگر با گرد طلایی و گرد آبی را پیدا می کند. در اثر یک حادثه درختی بسیار بزرگ کل دهکده پیکسی هال را فرا می گیرد که این مسئله برای زارینا به عنوان یک مشکل تبدیل شده و گری وی را به خروج از دهکده تبعید می کند. پس از یکسال در روز جشنواره چیار فصل، همه پریان می خواهند که این روز را جشن بگیرند. در هنگامی که پریان زمستانی

نوژن محمدی

# ★★★★★ UNDER THE SKIN

بیگانه است. جوهانسون مردان پیاده و شاید بعضاً  
نظر بکریم و ان را زیر مجموعه‌ی ژانری قرار  
دهیم یعنی نه میتوان گفت فیلم درام است. نه  
میتوان گفت فیلک در ژانر وحشت است و ابداً  
نمیتوان گفت فیلم کارکتر دارد. این فیلم در اصل  
یک مینیمال سوداگری است. مینیمالیست که کاملاً  
مستند وار است و به هیچ عنوان نمیتوان سبک  
سینمایی خاصی را برای داستان گویی این فیلم  
پیدا کرد. این فیلم نه دارای کارکتر است و نه  
دارای فیلمنامه و حتی جز جوهانسون و یک  
شخص دیگر باقی بازیگرها نا بازیگرند. اما در  
انتهای این فیلم یک اثر سینمایی به حساب می‌اید  
زیرا حرفی برای گفتن دارد و دغدغه و فرمی  
خاص پشت آن است.

گفت بحث ریومن انسان‌ها توسط بیگانگان به هیچ  
عنوان بحث نوعی به حساب نمی‌اید و مدت  
هast است که روی ان خیلی از محقق‌ها مانور داده  
اند. اما داستان اصلی این است که زیاد در سینما به  
آن پرداخت نشده است. اگر در درون فیلم دقت  
کرده باشید کسانی که توسط جوهانسون ریومن  
می‌شوند و درون یک مایعی سیاه رنگ فرو می‌  
رفند کاملاً حیرت زده بودند. نمی‌ترسیدند اما  
حیرت زده بودند. علت این است.

آن مایع خلخ تاریک است و زمان در خلخ بسیار  
بسیار کند تر از زمان معمول می‌گذرد. اما چرا  
حیرت؟؟ اولین تغییر صورت انسان در حال ترس  
تعجب است. و میمیک صورت حالت متعجب به  
خود می‌گیرد و درون خلخ هم ما تنها حالت تعجب  
را میدیدیم. زیرا قبل از این که  
به ترس تبدیل شود انسان از بین

من روید. همانطور که میبینید فیلم پر است از  
نکاتی که بسیار جذابند. اما این فیلم بیش از حد  
برای مخاطب‌های خاص ساخته شده است. مشکل  
این است که ۹۹ درصد مخاطبان سینما با ناسزا  
این فیلم را نصفه کاره و لیکنند زیرا اصلاً  
مشخص نیست چرا این موجود این اعمال را انجام  
می‌دهد. چرا این موجود انسان‌های را از بین می‌  
برد و چرا در حق یک انسان بیمار دل  
می‌سوزاند. حال اگر مخاطب یکی نباشد که همین  
چند نشانه‌ی کوچک فیلم را که نیاز به مطالعه  
دارد متوجه بشود. پس فیلم را برای که  
ساخته اید؟؟

من در نقد her هم عرض کرده بودم. اسکارلت  
جوهانسون را به هیچ عنوان بازیگر نمیدانم. اما  
بعد her نظرم کمی در مورد او عوض شد و بعد  
از دیدن این فیلم امیدوار شدم ام که مسیرش  
جدی تر از قبل دنبال شود. اما در این فیلم کار  
خاصی انجام نمیدهد و صرفاً به دلیل چهار  
خاصش برای این نقش انتخاب شده است. باقی  
بازیگرانی که درون ماشین سوار می‌شوند نا  
بازیگرند و کارگردان به صورت دوربین مخفی از  
آن فیلم برداری کرده است. و بعد اجازه گرفتن  
از آن ها فیلم ها پخش شده اند.

زیر پوست بسیار فیلم عجیب‌ست و بسیار بسیار  
سخت است که از آن ارتباط بگیرید. به هیچ عنوان  
این فیلم را به همه پیشنهاد نمی‌کنم. اما کسانی که  
به موضوع بیگانگان در زمین اعتقاد دارند و در  
موردن این مطالعه کردن این فیلم میتوانند برای این  
دست از افراد بسیار زیبا باشد.

کلاً کلمه‌ی عجیب کلمه‌ی بسیار مناسبی است  
برای اشاری که نه میدانند چگونه حرف خود را  
بزنند و نه میدانند که حرف خود را چگونه کامل  
بزنند. هم میترسند که حرف خود را ناقص  
بزنند. این فیلم هارا عجیب می‌گویند. فیلم‌های  
عجیب هم هستند که اصلاً نمیدانند می‌خواهند  
چه بگویند. اما دست از فیلم‌های عجیب از  
بدترین نوع فیلم‌های عجیب هستند. فیلم هم  
عجیب‌ناظر زیر پوست میداند که چه میخواهد  
بگوید اما مستله‌ی مهم این است که نمیدانند  
حرف‌هایش به کدام مخاطب می‌زنند و علت  
بیان این حرف‌هایش چیست.

و بزرگترین ایراد این است که نمیدانند  
حرف‌های چگونه منتقل کنند. من معمولاً وقتی  
فیلم‌هایی از این دست را نگاه می‌کنم، ازو می‌کنم  
حرف فیلم اگر جدید است و اگر کلیشه نیست  
نوعی بیان شود که جذابیت داشته باشد. یعنی  
مخاطب بتواند با آن ارتباط برقرار کند. اما  
متاسفانه اکثر این دست فیلم‌ها که حرفی به  
کلی نو دارند دارای لحن بسیار ضعیف و لکنی  
مرگبار هستند. مشکل ذاتی فیلم‌های عجیب این  
است که مخاطب از آن ارتباط نمی‌گیرد و به هیچ  
عنوان برای مخاطب جذابیت ندارد. زیر پوست  
هم نه تنها از این اتفاق مستثنی نیست بلکه خیلی  
بدتر هم هست و به طرز عجیب نایابی دارد  
است. هم از لحظه داستان گویی و هم از لحظه  
ارائه‌ی ایده.

من در این مطلب سعی می‌کنم علل نا موفق  
بودن این فیلم در توضیح ایده بکرش را نام  
بیرم.

# veronica MARS



فرنام خسروی



Veronica Mars

را خوب به یکدیگر ارتباط دهد. به بیانی دیگر هر شخصیت مانند جزیره‌ای می‌شود که به زور فیلم‌نامه به هم‌دیگر وصل هستند و اگر فیلم‌نامه را جدا کنید شخصیت‌های فیلم کوچکترین ارتباطی به هم پیدا نمی‌کنند.

متاسفانه باید گفت این فیلم در هر زمینه‌ای

نصف و نیمه خوب عمل می‌کند. یعنی هیچ زمینه

خاصی که واقعاً شاخص باشد را نمی‌توان برای

فیلم برشمرد. به عنوان مثال در بخش داستان،

داستانی خوب را شروع اما بد به پایان می‌رساند.

شخصیت‌های خودش را خوب معرفی می‌کند

اما سراج‌جامی برای ارتباط آنها که برای مخاطب

نیز دلنشیں باشد را نمی‌تواند به تصویر بکشد. از

همین روی Veronica Mars را فیلمی متوسط

باشد برشمرد که در بعضی زمینه‌ها که خوب

عمل کرده خودش به سقوط خودش دامن می‌

زند و فیلمی استوار که سرشار از سکانس‌های معنی

دار باشد و برای مدتی در ذهن مخاطب باقی

بماند عمل از Veronica Mars ساخته نیست و

در یک کلمه باید گفت که فیلمی کاملاً متوسط که

پتانسیل فیلمی خاطره انگیز شدن را داشت اما

برآیند افت و خیزهای آن در نهایت بالهای شکوفا

شدنش را بست و از موققتی هایش کاست.

یعنی علی رغم مطرح کردن شخصیت‌های ناشناخته در همان آغاز فیلم اما با دیالوگ‌هایی که خود ورونیکا می‌گوید کمی از این ابهامات کنار می‌رود. پس داستان فیلم هم مانند شخصیت پردازی نمره نسبتاً خوبی می‌گیرد.

فیلم علی رغم شروع خوبش در ادامه دچار افت می‌شود و روند داستان گویی اش دچار مشکل می‌شود و در دست اندازهایی گرفتار می‌شود که تا آخر فیلم چندان در رهایی از آنها موفق نمی‌شود. این بدن معنیست که فیلم در ابتدا شما را مجذوب داستانش می‌کند اما با گذشت حدود نیم ساعت از فیلم کم حوصله تان سر می‌رود و دیگر اشتیاق اولیه را برای حل کردن این فیلم پازل گونه نخواهید داشت و به نظر بند، این نقطه ضعف، صدمه‌ای شدید به چهارچوب کلی فیلم وارد می‌کند. از دیگر نکات منفی این فیلم باید به ارتباط بین شخصیت‌ها اشاره کرد. همانطور که پیشتر اشاره شد فیلم تقریباً از پس پردازش شخصیت‌ها بر میاد اما به محض اینکه به وادی ارتباط شخصیت می‌رسد دچار سردرگمی می‌شود و نمی‌تواند شخصیت‌های خوب معرفی شده

مشتاق‌تر می‌کند تا سر از کار ورونیکا و دیگر شخصیت‌های داستان درآورد. پس اولین نکته مثبت فیلم شروع مناسب و تعریف قطعاتی از یک پازل معملاً گونه است به نحوی که ارتباط خوبی در همان آغاز شکل می‌گیرد. از دیگر نکات مثبت فیلم می‌توان به پردازش خوب شخصیت خود ورونیکا است، البته این را نباید با ارتباط با دیگر شخصیتها اشتباه کردا!

داستان فیلم راجح به دختری است به اسم ورونیکا مارس (با بازی کریستین بیل) که بعد از سالها دوری به شهر محل زندگیش باز می‌گردد اما نه صرفاً برای تجدید خاطرات! بلکه برای کمک به لوگان و ... آشنا می‌شود و به نوعی آنها را می‌پذیرد به بیان دیگر این اتفاقات از ناکجا آباد سر در نمی‌آورند و ارتباطی بین آنها حس می‌شود.

داستان فیلم همانطور که گفته شد کشنش لازم گوینده آنها خود ورونیکا است و با اسم بردن و تعریف چندین رویداد شخصیت‌های را به میان ایست که خیلی از فیلمهای داستان محور در آن دچار نقص هستند. داستان فیلم در عین جذابیت نسبی، ساده و روان است.



کیوان و کامران محراجیان



# ژانر شناسی: سینمای وسترن

در سال ۱۹۲۸ اولین فیلم ناطق در ژانر وسترن به نام *In Old Arizona* ساخته شد که همزمان با ظهور صدا در سینما بود.

در سال ۱۹۳۰ فیلم *The Light of Western Stars* اخرين فیلم صامت سینمای وسترن بود. این فیلم به همراه بسیاری از فیلم‌های دیگر شامل دو نسخه صامت و ناطق بود که پایانی بود بر عصر سینمای صامت.

در سال ۱۹۳۱ جان فوچ فقید اولین فیلم حرفه ای بلند خود را با نام *Stranight shooting* بازی هری کری ساخت.

اولین فیلم کوتاه وسترن در سال ۱۹۰۳ با نام *The Great Train Robbery* مطمئناً آثار بسیاری در سبک وسترن تا به امروز داشته شده است اما چگونگی ایجاد سبک وسترن من تواند دغدغه مناسب باشد تا با آثار اولیه و پایه گذاران این سبک آشنا شویم. در این بخش می‌خواهیم به اولین آثار سینمای وسترن و شکل گیری آن تا شروع سینمای ناطق اشاره کنیم.

اوون ویستر در سال ۱۹۰۲ کتابی به نام *The Virginian: A Horseman of the Plains* منتشر کرد تا مقدمه ای برای تاسیس سبک وسترن باشد.



## سینمای وسترن

اصولاً برای آن که بخواهیم به تحلیل یک ژانر در سینما پردازیم مستلزم آن هستیم که چند عنوان مقدماتی را مطرح کنیم تا با ریشه‌های ژانر آشنا شویم.

## فیلم ژانری چیست

ژانر کلمه‌ای است فرانسوی که معنای لغوی آن گونه و دسته است. به زبانی ساده تر فیلم‌های (ژانری) فیلم‌های هستند که داستان های آشنا با شخصیت هایی آشنا در موقعیت‌های آشنا در قالب‌های مختلف تعریف می‌کنند و به گونه‌ای ژانر تمیز دادن دو اثر از یک دیگر است. بر همین امر قالب‌های متفاوت ژانری خلق می‌شود تا اصول موضوعات به تفکیکی کلی بررسد از طرفی سینما در ژانر طبقه بندی می‌شود که از جمله‌ی این طبقه بندی‌های می‌توان به ژانرهای درام، وسترن، علمی تخیلی، ترسناک و... اشاره کرد. حال برای پرداخت وکنش به یک ژانر می‌توان در طبقه بندی‌های مختلف آن را بررسی کرد. به همین منظور سراغ یکی از طبقه بندی‌های ژانر رفته و آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم در اینجا می‌خواهیم به ژانر وسترن پردازیم اما برای آشنایی بیشتر با این ژانر چند عنوان دیگر را مطرح می‌کنیم.

## وسترن چیست

وسترن ژانری هنری است که بیشتر در نیه دوم قرن نوزده میلادی و در آمریکا قدیم پس از نبرد آلامو در سال ۱۸۳۶ و به ویژه پس از پایان جنگ داخلی آمریکا در سال ۱۸۶۵ و کشتار زانوی رزمی در داکوتای جنوبی در سال ۱۸۹۰ اتفاق می‌افتد که بیشتر داستان فیلم‌های وسترن همچنین می‌توان فیلم‌های ژانر وسترن شوند. همچنین گنگستری را مربوط به جامعه و فیلم‌های گنگستری را مربوط به جامعه آمریکا دانست به طوری که هر دوی آنها به مراحل تاریخی و بحرانی آمریکا اشاره دارند.



داستان قرار می‌گیرند و به قهرمانانی تبدیل می‌شوند که خوی و خصایص غربی دارند. به طور مثال اکثر درام‌های حادثه‌ی هاوارد هاوکز را و ریشه‌ی اسطوره‌ای دارند که می‌توان به جان وین در فیلم هاتاری اشاره کرد که داستان آن رقابت چندین شکارچی بر سر یک زن است. تفکر اصلی که فیلم بازگو می‌کند آن است که یک مرد باید خودش را به آزمایش بگذارد تا تبدیل به یک اسطوره در میان گروه شود. گاهی اوقات اسطوره‌های به پیشواستن تبدیل می‌شوند که دیگر شخصیت‌ها از آنها پیروی می‌کنند این خصایص پیشواستن را می‌توان در فیلم جست و جو کران بهوضوح دید زمانی که جان وین (ایتان ادواردز) به عنوان یک رهبر گروه انتخاب می‌شود.

در کل اسطوره‌ها در سینمای وسترن کسانی هستند که به گونه‌های مختلف وارد فیلم می‌شوند گاهی اوقات در یک وسترن آن هایه یک محیط ابتدایی می‌روند تا هویت خویش را کشف نمایند و این اسطوره معمولاً یک اسب و یک هفت تیر و شرارتی که ضرورت ساختار محیطی اسطوره‌ها دارند، اسطوره‌هایی که در بطن یک است را به همراه دارد.



#### اسطوره‌شناسی در سینمای وسترن

بی‌شک سینمای وسترن وابستگی عمیقی با اسطوره‌ها دارد، اسطوره‌هایی که در بطن یک

ضد قهرمان تشکیل می‌شود اما فرم شخصیت سازی در سینمای وسترن را عواملی دیگر همچون پوشش لباس و طرز صحبت کردن (دیالوگ‌های عامیانه) و رفتار (دوئل‌ها) و... تشکیل می‌دهد که به مخاطب کمک می‌کند تا با شخصیت‌هایی که در یک بازه تاریخی در زمان هستند اخت شوند؛ به طور مثال می‌توان به فیلم ریو برارو اثر هاوارد هاوکز اشاره کرد که در آن جان وین در شخصیت یک مارشال (کلانتر) ظاهر می‌شود و ما می‌توانیم شمایل‌تگاری‌های یک کلانتر در سینمای وسترن را مشاهده کنیم یا در فیلمی مانند الدورادو اثر هاوارد هاوکز می‌توانیم با دو شخصیت هفت تیرکش که نقش هایشان را جان وین و راپرت میچم بازی می‌کنند آشنا شویم. در کل تلفیق شخصیت‌تگاری و فضا سازی در سینمای وسترن باعث می‌شود تا فیلمی در چهار چوبی در کل اسطوره‌ها در سینمای وسترن کسانی هستند که به گونه‌های مختلف وارد فیلم می‌شوند گاهی اوقات در یک وسترن آن هایه یک محیط ابتدایی می‌روند تا هویت خویش را کشف نمایند و این اسطوره معمولاً یک اسب و یک هفت تیر و شرارتی که ضرورت ساختار محیطی اسطوره‌ها دارد، اسطوره‌هایی که در بطن یک

است را به همراه دارد.

#### شخصیت سازی و فضا سازی

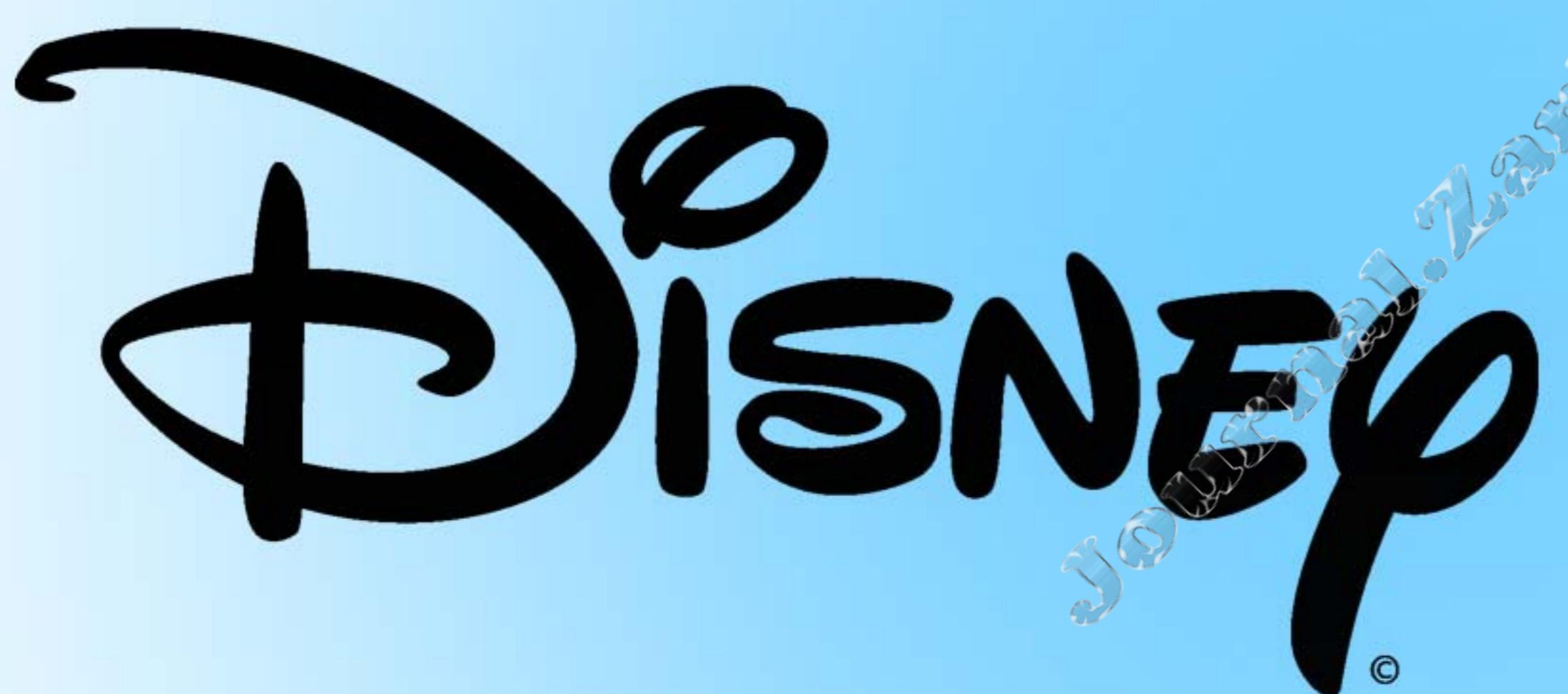
##### در سینمای وسترن

پس از داستان سرایی در سینمای وسترن دو امر دیگر که بسیار حائز اهمیت است شخصیت‌تگاری و ساختار فضا سازی در این سینما است. ساختار فضا سازی در سینمای وسترن نقش عمده‌ای را ایفا می‌کند به گونه‌ای که اگر در فیلمی وسترن از ساختار محیطی سینمای وسترن استفاده نشود، آن فیلم را دیگر نمی‌توان در طبقه بندی ژانر وسترن قرار داد. تکات مهمی که پایه ساختار فضا سازی سینمای وسترن را تشکیل می‌دهد، صخره‌های بلند و دشت‌های بی‌پنهان آفتاب سوزان و... است که این عوامل را می‌توان در بسیاری از فیلم‌های این سبک مشاهده کرد. به طور مثال می‌توانیم به فیلم طناب اعدام ساخته شده با بازی کلینت استونود اشاره کرد که در این فیلم آفتاب سوزان نقش بسیار مهمی را در چهره شخصیت‌ها داستان به وجود می‌آورد.

در نکته‌ی بعد می‌توان به شخصیت‌تگاری در سینمای وسترن اشاره کرد عموماً شخصیت سازی در داستان‌های وسترن از قهرمان

سینمای وسترن به آثاری از درباره‌ی زندگی روسیابی و کشاورزی آمریکای قدیم است و اغلب داستانهای سینمای وسترن مشکل شده از داستانهای که یک سوی آن آدمهای بد و سوی دیگر آدمهای خوب قرار گرفته‌اند که در آخر آدم‌های خوب با غلبه بر آدم‌های بد پیروز می‌شوند؛ به طور مثال می‌توان به آثاری از قبیل جستجو گران اثر جان فورد فقید اشاره کرد که در آن سرخپستان کومانچی به خانواده‌ی آرون داورز حمله ور شده و آنها را به قتل می‌رسانند و دختر خانواده را می‌ ربایند. حال اینان ادواردز به همراه پسر جوانی راهی سفری می‌باشند. این اثر از فورد را می‌توان در بسیاری از فیلم‌های این سبک مشاهده کرد. به طور مثال می‌توانیم به فیلم طناب اعدام ساخته شده با بازی کلینت استونود اشاره کرد که در این فیلم آفتاب سوزان نقش بسیار مهمی را در چهره شخصیت‌ها داستان به وجود می‌آورد. کامل داشت که در ابتدا به موقعیت آمریکای قدیم که سرخپستان و بومیان آمریکای باشند اشاره می‌کند و در مرحله بعد فاجعه را نشان می‌دهد و بعد از آن دو قهرمان را به وجود می‌آورد که با شجاعت به دنبال دختر می‌روند. همچنین می‌توان به فیلم صلات ظهر، اثر فرد زینمان اشاره کرد که در آن کلانتری به نام ویل کین در حالی که بازنشسته شده است خبری را دریافت می‌کند که خلافکارانی که به دست او به زندان افتاده بودن آزاد شده و برای کشتن او می‌آیند. در برخی دیگر از داستانهای وسترن می‌توان آدمهای را پیدا کرد که در جستجوی طلا یا به دنبال پول هستند یا در گیر صنعتی گرایی مانند شکل گیری خط آهن که میتوان به فیلم‌های همچون برای یک مشت دلار بیشتر و خوب، بد، زشت اثر سرجیو لونه و یونیون پسفيک از سیسیل بی دومیل اشاره کرد.

همین طور می‌توان اثری مانند تیر شکسته را که جز اولین وسترن‌های سینمایی بود در این جایگاه قرار داد که به مسئله‌ی تبعیض نژادی در آمریکای قدیم اشاره داشت. اما وسترن دقیقاً به شکل وسترن داستانی در همه نقاط شکل نمی‌گیرد و آثاری در طبقه وسترن شکل می‌گیرد که کمتر به یک وسترن داستانی اشاره دارد؛ به طور مثال به وجود آمدن وسترن‌های کمدی و وسترن‌های ملودرام و... به طور مثال در وسترن‌های کمدی شمایل‌تگاری سینمای وسترن ثابت است اما فرم تغییر می‌کند و به یک کمدی تبدیل می‌شود که شالوده‌ی آن را وسترن و یا همان زندگی روسیابی آمریکایی تشکیل داده است.



PIXAR  
ANIMATION STUDIOS

محمد مهدی عنایتی

## برترین شرکت های انیمیشن سازی - قسمت اول - شرکت دیزنی و پیکسار

شهرت بسیاری در ساخت انیمیشن های کوتاه دارد که از جمله آنها یکی از این انیمیشن ها مربوط به همان چراغ خوابی بود که بر روی لوگوی این شرکت مشخص است.

پیکسار تا به امروز انیمیشن های کوتاه بسیاری را ارائه داده است.



از سینما گرفته تا سریال و عروسک و شهریاری و انواع و اقسام وسایل دیگر. شرکت پیکسار نیز یکی از شرکت هاییست که توسط دیزنی به وجود آمده و جزو مجموعه آن است اما فعالیت های آن کاملا مستقل از دیزنی است و در برخی از اوقات با دیزنی همکاری های بسیاری صورت داده و انیمیشن های بسیاری را با یکدیگر تولید کرده اند. شرکت پیکسار در سال ۱۹۸۶ توسط استیو جابز و ادوین کتمول به وجود آمد که این شرکت موفقیت این شرکت مربوط به سریال انیمیشنی در کالیفرنیا قرار دارد. پیکسار تا به امروز انیمیشن های بسیاری را ساخته است که بیشتر آنها حاصل همکاری آن با دیزنی بوده است. لوگوی رسمی این شرکت یک لوگوی بسیار ساده از نام آن با یک فونت کلاسیک است که به جای حرف I آن عکس یک چراغ خواب گرفته است. پیکسار همچنین

صنعت انیمیشن سازی جزو صنایع است که به شدت ساخت آثار جدید در این حوزه سخت است و از میان انبوهی از انیمیشن هایی که هر سال منتشر می شوند، تنها عدد بسیار کمی می توانند به مرحله دریافت جایزه دخول کنند. در این میان چندین شرکت هستند که نسبت به دیگر شرکت های انیمیشن سازی بسیار انیمیشن های تمایز تر و بهتری می سازند.

در این مقاله قصد ما بر این است تا با یکدیگر نگاهی بر روی برترین شرکت های انیمیشن سازی بیندازیم. در طی دو شماره آینده بررسی ای خواهیم داشت بر روی بزرگترین شرکت های بازیسازی و در گوشه ای از هر قسمت از مقاله نیز به بررسی وجه تمایز شرکت های خواهیم پرداخت.



معمولاً کم پیش می آید که اسم دیزنی را بر روی اینمیشن های دیگر نمایش نمایم اما تعداد بسیار کمی از اینمیشن های این شرکت هستند که توسط خود آن تبیه و تنظیم شده اند. از میان همه اینمیشن هایی که نام دیزنی بر روی آنها بوده است، اینمیشن های هوایپما ها، یخ زده، تینکربل و سیندرلا و رالف خرابکار و دیگر اینمیشن های احساسی این شرکت معمولاً آثاری هستند که اثری از نام پیکسار بر روی آنها نگاهی خواهیم داشت بر روی اینمیشن های مطربی که دیزنی با همکاری پیکسار ساخته است.

نخستین همکاری پیکسار با دیزنی در اینمیشن "داستان اسباب بازی" آغاز شد. داستان اسباب بازی اینمیشنی بود که سرلوحه افزایش تعداد طرفداران پیکسار بود و توانست نام این شرکت را مطرح کند. این اینمیشن که شامل سه قسمت می شود به شدت جذاب و هیجان انگیز ارائه شده بود. داستان اسباب بازی جزو اینمیشن هایی بود که هزینه های بسیاری صرف تولید سکانس های مختلف آن شد. پس از داستان اسباب بازی، کارخانه هیوالا بود که توانست برای باری دیگر پیکسار را به یک موفقیت همه جانبه برساند. کارخانه هیوالا به شدت از شخصیت پردازی و جذابیت های بصری بسیاری برخوردار است و البته دیالوگ ها و طنز های میان آن نیز ماجرا را دستخوش تغییر کرده و کاری می کند که این اینمیشن بیش از هر اینمیشن دیگری جذابتر شود. پس از آن، ماشین ها مجموعه اینمیشنی دیگری بود که توسط دیزنی و پیکسار ارائه شد که این اینمیشن تا دو قسمت ادامه یافت و ماجراهای جذاب و ایده های نو و جدیدی را برای مخاطب رقم زد. برای اوین بار در یک اینمیشن شاهد صحبت کردن اتومبیل ها بودیم که به شدت برایمان جذاب و دوست داشتنی بود. ماشین ها نیز شامل دو قسمت شد که در قسمت دوم آن تا حدی ماجرا عجیب و جذاب و مدرنیته تر نسبت به قسمت اول آن شد.

اکثر آثار دیزنی و پیکسار معمولاً حاوی بسیاری دریافت کرده اند و در میان این مسائل، توانسته اند عنوان های خوب و عالی را نصیب خود کنند و کم پیش آمده است تا اینمیشنی از این دو شرکت اثری بسیار ضعیف یا متوسط باشد. معجون اصلی این موفقیت هم چیزی نیست جز طراحی بصری جذاب و شخصیت پردازی فوق العاده ای که در طول فیلم داستانی جذاب با رویداد های مهیج را برای مخاطب بوجود می آورد. در طول این دو سال آینده باید منتظر قسمت دوم یخ زده از سوی دیزنی و اینمیشن جدید مشترک پیکسار و دیزنی با نام "دایناسور خوب" باشیم که هر دو مرتكب رسک های بسیار بحرانی ای شده اند که باید دید به چه شکل می خواهند با استفاده از خط شکنی های خود کاری کنند تا مخاطبان برای باری دیگر جذب سینما شوند.

# MASAKI KOBAYASHI

## ماساکی کوبایاشی

کیوان و کامران محرابیان

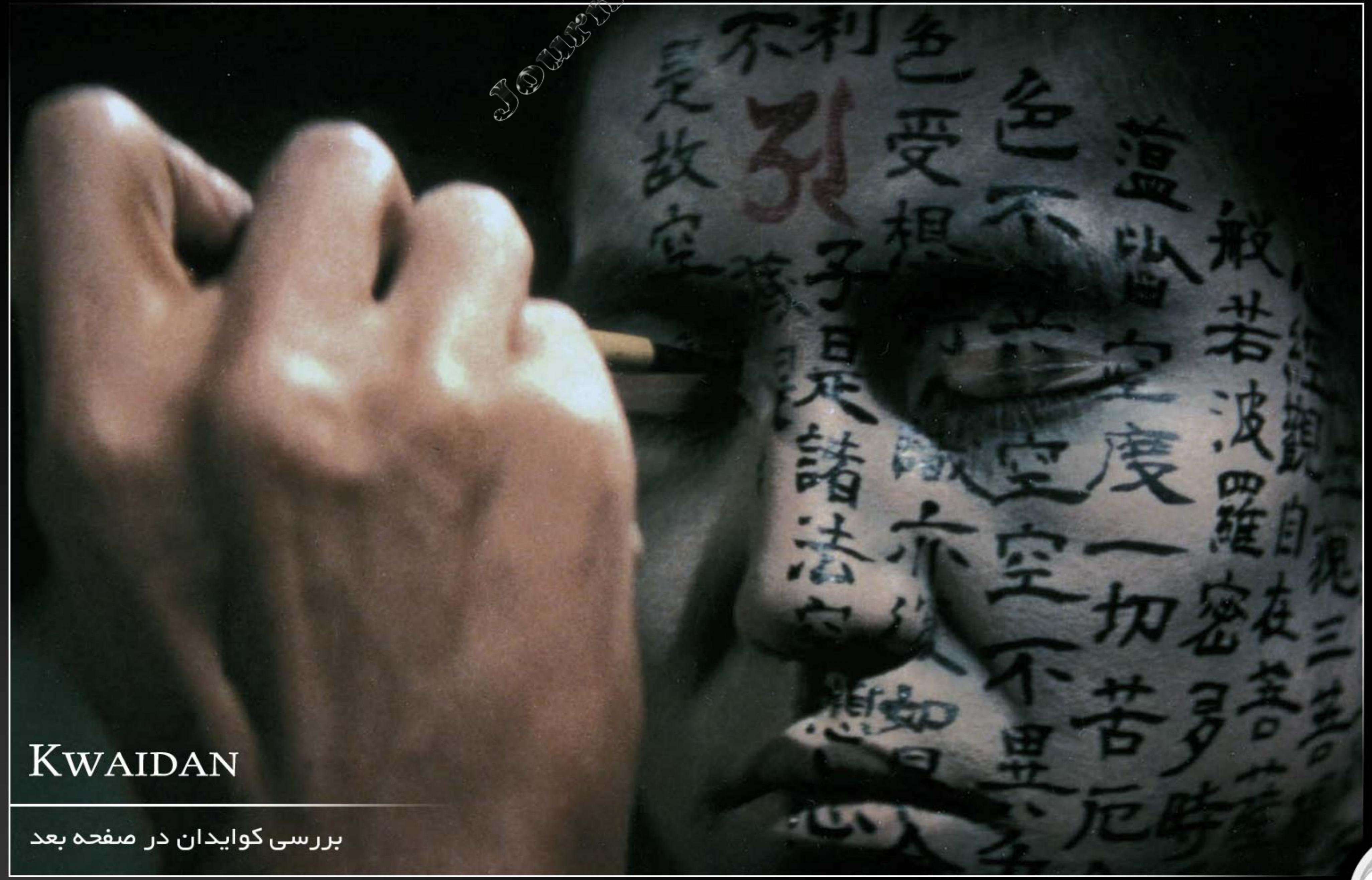
قصد داریم برای این قسمت از بخش سینمای کلاسیک به یکی از برترین و بزرگ ترین کارگردان جهان و ژاپن یعنی مasaکی کوبایاشی پردازیم و دو فیلم بزرگ او یعنی هاراکیری(خودکشی) و کوبایان را مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم. کوبایاشی کسی بود که در فیلم های خود از طراحی صحنه های بی نظیر که گاهی اوقات آنها را تقاضا شده اند کرد تا تصویری با رنگ و روح باشد و بیش تر به فیلم هایش حال و هوای اکسپرسیونیسم را می داد. او در پرداخت به فیلم نامه ها و شخصیت های داستان های خود استادانه کار می کرد.

فنجان چای می پردازد. این فیلم پرخرج ترین فیلم ژاپنی در زمان خود بود و چهار سال صرف تدارکات و مقدمات آن و فیلم برداریش نیز یک سال به طول انجامید و این فیلم توانست جایزه هیئت داوران جشنواره کن در سال ۱۹۶۵ را از آن خود کند و همچنین نامزد دریافت اسکار پیترین فیلم خارجی زبان شد. او در سال ۱۹۶۷ فیلم *Samurai Rebellion* (شورش سامورایی) را ساخت و از بازیگر همیشگی آکیرا کوروسawa یعنی توشیرو میفونه استفاده کرد که بعد ها به اختلافاتی را میان کوروسawa و میفونه به وجود آورد. در این فیلم داستان مادر تنها وارث یک لرد فتووال از همسر خود ریوده می شود. همسر به همراه پدر سامورائی اش باید تصمیم بگیرند که می توانند این تصمیم ظالمانه را بپذیرند یا زندگی شان را برای پس کیری او به خطر بینانند یا خیر. کوبایاشی در طول سال های کارگردانی خود بیست و دو فیلم را ساخت و سرانجام چهارم اکتبر سال ۱۹۹۶ در سن هشتاد سالگی در شهر توکیو ژاپن چشم از جهان فرو بست.

جنگ رانیز از نزدیک لمس کرده بود. او در سال ۱۹۶۲ یکی دیگر از فیلم های بزرگ خود را می سازد. او با ساخت هاراکیری(خودکشی به سبک ژاپنی) یک شاهکار سینمایی را به کارنامه کاری خود اضافه می کند که برای او جایزه هیئت داوران فستیوال کن را به ارمغان می آورد که داستان در باره ی یک سامورایی سالخورد است که به خانه اربابی می رود و از او تقاضای مکانی شرافتمند برای خودکشی می کند. اما وقتی او درباره یک سامورایی جوان که قبل از خبر می شود همه چیز تغییر می کند. در سال ۱۹۶۴ یکی دیگر از شاهکارهای خود یعنی کوبایان(Dاستان های ارواح) را کارگردانی می کند. کوبایاشی این بار به سراغ ژانر ترسناک با حال و هوای فانتزی می رود. این فیلم بر اساس داستان های ژاپنی فولکلوری که (لافکادیو هرن) منتشر کرده است. این فیلم در برگیرنده ی چهار داستان جداگانه است. اول به داستان موی مشکی، بعد زن برفی و هویچی بدون گوش و در یک

داستان دو زوج جوان و عاشق به نام کانجی و میچیکو می پردازد که زندگی آرامی در کنار یک دیگر دارند اما اعظام مردان به جیوه کایوسی برای این دو می شود و سرانجام کانجی به عنوان مسئول اسرا چینی مصوب می شود و همراه با میچیکو به اردوگاه اسرا می رود که در آن جا مخالفت کانجی به نحوه برخورد با اسرا مشکلاتی را برای او به وجود می آورد. در فیلم دوم یعنی *The Human Condition II:Road To Eternity* (وضعیت بشری: به سوی ابدیت) به همیشه خود را به عنوان یک صلح طلب در نظر می گرفت. با این کار او به درجات بالاتری رسید و زمانی از عمر خود را هم به عنوان اسیر جنگی به سر برد. پس از آزادی در سال ۱۹۶۶ به استودیو *Shochiku* بازگشت و به عنوان دستیار کارگردان *Keisuke Kinoshita* دوباره به حرفه ای قدیمی خود را شروع کرد. او در سال ۱۹۶۹ جز هیئت داوران نوزدهمین جشنواره بین المللی فستیوال برلین شد. او همچنین نامزد برای کارگردانی دنیاله ژاپنی برای فیلم تورا تورا تورا. بود که یک بار آکیرا کوروسawa این فیلم را ترک کرد. اما به جای آن *Toshio Masuda* و *Kinji Fukasaku* ها انتخاب شدند. او برای اولین تجربه کارگردانی خود فیلم *Musuko no Seishun* (پسر من جوان است) را در سال ۱۹۵۳ ساخت.

او در سال های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ به سه فیلم بزرگ خود یعنی وضعیت بشری پرداخت که این سه فیلم به عنوان یک سه گانه از اثرات جنگ جیانی دوم بر بر صلح در ژاپن و سوسیالیستی نیز است و مجموع طول این سه فیلم به بیش از نه ساعت می رسد که در داستان اول یعنی *The Human Condition I:No Great Love* (وضعیت بشری: بدون عشق بزرگ) که به دو مقطع داشته و خود مصائب و ویرانی های



**KWAIDAN**

بررسی کوایدان در صفحه بعد

## بررسی فیلم کوایدان

ژاپن - سنت - وحشت

می بیند که به او لبخند می زند. فیلم کوایدان یکی از سنتی ترین فیلم های بسیار شاهکاری برای تمامی داستان است از این کوایاشی هم در بین آثار خود و هم بین باقی سینماگران ژاپن است فیلم کوایدان در استفاده از نور رنگ و طراحی صحنه فیلمی فوق العاده است که با درآمیختن دنیای انتزاعی و فانتزی ما را به درون یک صحنه چشم نواز می برد. کوایدان اولین فیلم رنگی کوایاشی است که از رنگ طبیعی استفاده نکرده است و تمامی صحنه ها و رنگ ها را به وجود آورده با این که کوایدان فیلم ترسناک با گفتن اینکه نویسنده بقیه آن را نتوشته ناتمام است اما خشونت آمیز نیست. حتی صحنه های جنگ هم به صورت مصنوعی کار شده اند که از این قبیل صحنه ها در فیلم زیاد است اما در سامورایی به پایان می رسد و در آخر داستان نیمه تمام از جایی آغاز می شود که ناشر کتاب قبرستانی که هیوچی در آن ساز می زند و می خواند. در کل فیلم کوایدان فیلم شاهکاری و استادانه ای در ژانر وحشت و ترسناک است که کمتر کسی آن را با رنگ های چون زرد و آبی خوردن به سمت دیگ می رود تصویر نویسنده و قرمز تلفیق می کند.

را در آن



ابرهایی که به صورت چشم انسان در دور دست قرار دارد، یاد آور نگاه ما می شود که در بطن داستان قرار داریم. در کل چهار داستان مفهومی درباره می مرگ است. به طور کل می توان گفت تلفیق مرگ با ژانر وحشت، حسی منقلب کننده را در انسان به وجود می آورد. انسانی که قول داده حرفی از اتفاقی که افتاده نزند به ناگاه دهان خود را باز می کند و موجب مرگ خود می شود اما در اینجا بانوی برفی او را فقط به خاطر بچه ها نمی کشد. فضای سرد و بی روح با رنگ های آبی که نشانی از بی روح بودن و مرگ خبر می دهد، بسیار عالی کار شده و داستان عاشقانه مرد و زن برفی داستان دراماتیک را رقم میزند در داستان سوم ماساکی کوایاشی به سراغ هویچی بدون گوش می رود. هویچی یک ساز نواز نایینا بود (بیوا-هوشی)، که با نام راهبان عودزن نیز شناخته می شدند؛ در دوره راهبان امپراتوری درگذشته، داستان نیردی را که در آن کشته شدند. بخواند. این کار دیگری می خواست و به ساز زدن و خواندن داستان هیکه درباره جنگ دان نواوارا

جنگی بین امپراتور آنکو و میناموتونو یوریتومو در پلان جنگ گنپی (می برداخت و در معبد زندگی می کرد). ارواح صدای او را می شنوند و روح یک جنگجوی هر روز به دنبال او آمده و او را به مکانی می برد تا برای ارواح خاندان امپراتوری درگذشته، داستان نیردی را که در آن کشته شدند. بخواند. این کار باعث ضعیف شدن هیوچی می شود. راهبان برای اینکه دیگر ارواح او را نتوانند بینند و از سرتاسر بدن او می نویسند؛ اما راهبان گوش های او را فراموش می کنند و همین باعث می شود که شب بعد، ارواح که فقط گوش های او را می بینند، آنها را بکنند. داستان هیوچی بدون گوش را می توان ژاپنی ترین داستانی که تا به حال شنیده اید باشد. داستان با صحنه ای خواب و در نتیجه مرگ رهنمود می سازد. در این فیلم، یوکی-اونا است: یوکی-اونا، روحی در شکل زنی زیبا است که در هنگامه سرما بر مردمان دور از خانه نمایان شده و آنها را به مکان دور نمی کند. در داستان دوم ماساکی کوایاشی داستان زن برفی را به ما نشان می دهد که درباره شخصیت فولکلور یوکی-اوناست: یوکی-اونا، روحی در این فیلم، یوکی-اونا مرد جوان هیزم شکنی را در سرما از مرگ نجات می دهد، به این شرط که او هیچگاه در این باره با کسی سخن نگوید. او به خانه بازگشته و پس از مدتی با زن زیبای جوانی که اخیراً وارد دهکده شده عروسی می کند. یک دهه بعد که او صاحب فرزند شده، شبی متوجه شباهت زنش به زن برفی می شود و با او درباره زن برفی می گوید. زن او که واقعاً همان زن برفی بوده و به خاطر علاقه اش به مرد به این شکل درآمده، ناگاهان به شکل اصلی خود درمی آید و پس از یادآوری قول مرد می گوید که به خاطر فرزندانش از خون او می گذرد و می رود. در داستان دوم برخلاف داستان اول دیگر خبری از رنگ مشکی نیست، بلکه استفاده ای رنگ سفید و رنگ آبی در همه جای داستان دوم چشم نواز است طراحی صحنه در این داستان فوق العاده بسیار کار شده است.



کرد؛ تجربه‌ای که در آثار او به دست می‌آید حرف از شجاعت حرف از عشق و انتقام است که این خود سخن بزرگی است و برای آن که هموار سازد و این خود زیر لایه‌های بسیار بتوان چنین حرف‌هایی را مطرح کرد باید چنین داستان‌ها و شخصیت‌های گیرا را خلق کرد و با خلق کردن است که می‌توان از هر امر را می‌تواند در دیگر آثار کوپایاشی تجربه سخنی حرف زد.

شجاعت انتقام خویش را می‌گیرد و سعی می‌کند آن حقارت از دست رفته را با مرگ خویش جالب فیلم است که هر چیز درباره‌ی زندگی یک سامورایی را به بیننده داده تا وی بتواند به درک و شخصیت آن سامورایی پی ببرد که این دست داده

او دیگر قابلیت سامورایی خود را از دست داده و به یک رانین(سامورایی بدن ارباب) تبدیل شده و او دیگر نمی‌تواند زندگی همچون گذشته برای خود و خانواده اش مهیا کند. بر همین اصل او خود را تحقیر شده‌یی بگند و می‌داند که دیگر تاثیرگذار نیست. حال او مرگ با عزت را به زندگی باذلت ترجیح می‌دهد و همین اصل سرنخی می‌شود تا داستانی بزرگ در آثر کوپایاشی خلق شود. داستانی که قبل از آن که سامورایی خودکشی کند برای حاضران نمایش خود کشی تعریف می‌شود و آن داستانی اعجاب انگیز پر از رذیلت های اخلاقی است که بسیار شیوا این دو داستان با هم پیش می‌روند. داستانی که از زبان سامورایی بیان می‌شود، خودکشی یک فرد دیگر است از خانواده سامورایی فردی که به جای آن که خودکشی کند مورد تحقیرقرار گرفته و به گونه‌ای کشته می‌شود و همین اصل کلمه‌ای به نام انتقام را در فیلم خلق می‌کند. انتقامی که از پس شجاعت بر می‌آید و به مرگ ختم می‌شود. شیوه‌ی سنتی گرایی کوپایاشی و میزانسن بندهی او نمای نزدیک از مقایس افراد را به ما می‌دهد نمایی که باعث می‌شود وجود هر شخصیت را درک کنیم و می‌توان گفت این میزانسن بندهی، حال کمتر سامورایی را باز کند، داستانی بسیار کنجدکوانه را برای تماشاگر خود مطرح می‌سازد تا تماشاگر علاوه بر شخصیت پردازی بتواند قصه‌ی قابل تأملی را نمایش کند. داستانی که واقعاً داستان است و روایتی بسیار جذاب را درون خود دارد و همین باعث می‌شود چنین قصه‌های زیبایی که امروزه دیگر از بین رفته اند و یا کمتر به چشم می‌خورند جاویدان باقی بمانند. داستان هاراکیری، روایت خودکشی یک سامورایی است که زمانی که برای خود کشی به محلی می‌رود تا بتواند در جایگاه خود خودکشی با عزت داشته باشد. حال چرا یک سامورایی باید خودکشی کند؟



# معرفی آثار سینمای جهان

کیوان و کامران محرابیان

## Ugetsu

کارگردان: Kenji Mizoguchi

محصول: ژاپن سال ۱۹۵۳

نویسنده: Matsutaro Kawaguchi

بازیگران: Masayuki Mori, Machiko Kyo, Kinuyo Tanaka

جوایز: برنده شیر نقره ای و نیز نامزد اسکار برای فیلم خارجی زبان



فیلم اوگتسو مونتگاری روایتی است که در بیشتر فیلم‌های امروزی دیده می‌شود و مشکلی را نشان می‌دهد که در هر زمان و مکانی ممکن است رخ دهد. مشکل اصلی که میزوگوچی در اتسو به بیننده نشان می‌دهد خیانت است که پیرنگ اصلی داستان او را تشکیل می‌دهد. داستان اوگتسو به شیری دیگر می‌شود و مردی به نام گنجیره برای این که بتواند کوزه‌های خود را بفروشد عازم سفر به شهری دیگر می‌شود و زن و بجهه‌ی خود را ترک می‌کند و وقتی وارد شهر دیگر می‌شود با زنی به نام بانو واکاسه آشنا شده و بعدتر با او ازدواج می‌کند. فیلم با جمله‌ای آغاز می‌شود که تفسیری از نام فیلم است (داستان هایی از یک ماه اسرار آمیز و رنگ برپیده پس از باران) این ماه اسرار آمیز کیست که مانند موجودی خالی بر گنجیره ظاهر شده و او را اغوا می‌کند. ممکن است او زاده‌ی توهمنات گنجیره باشد یا شاید هم واقعی اما گنجیره عقل و منطق خود را از دست داده و از راه اصلی زندگیش منحرف می‌شود و این امر او را تا ابد ذلیل می‌کند. اما سوال اینجاست که چرا گنجیره به سمت خیانت کشیده می‌شود؟ این موضوع بر ذات و غریزه‌ی هر انسان که با چنین مشکلاتی رو به رو است بر می‌گردد و این خود انسان است که با اراده خویش راه زندگی خود را انتخاب می‌کند و وقتی گنجیره زیبایی و ثروت زن را می‌بیند به سمت آن کشیده می‌شود و خانواده‌اش را فراموش می‌کند. ذات گنجیره به این گونه بوده است که وقتی زندگی والتری را می‌بیند به آن دل بینند و تمامی عناصر درون خود را رها می‌سازد و ثروت و خوبیختی را انتخاب می‌کند و همه چیز را فراموش می‌کند اما نمی‌داند در چه ویرانگاهی اسیر شده است. در فیلم، مانوئی لطافت و بازی با روح آشنا می‌شویم که میزوگچی این لطافت روح را در تمامی قسمت‌های فیلم به طوری گنجانده که جهه در زمان خیانت و چه در زمان بازگشت گنجیره به خانه اش آن را حس می‌کنیم و با آن ارتباط پرورش می‌کنیم. میزوگوچی با طرح داستان هایی تراژدیک که در بیشتر فیلم‌هایش شاهد آن هستیم قرم خود را می‌سازد. فیلم اوگتسو از نگاهی بسیار ساده و آرام پیش می‌رود و در دو زمان فاجعه‌ای را برای گنجیره به وجود می‌آورد که روح او را بازی می‌دهد و آن را در دستان خود می‌گیرد این بازی با روح هم قیمت دارد از آن برخوردار است را می‌توان نشات گرفته از حس‌هایی دانست که به راحتی به مخاطب منتقل می‌شود و باعث می‌شود حس توهمنات پس از باران برای بیننده آشکار شود.

## Wild Strawberries

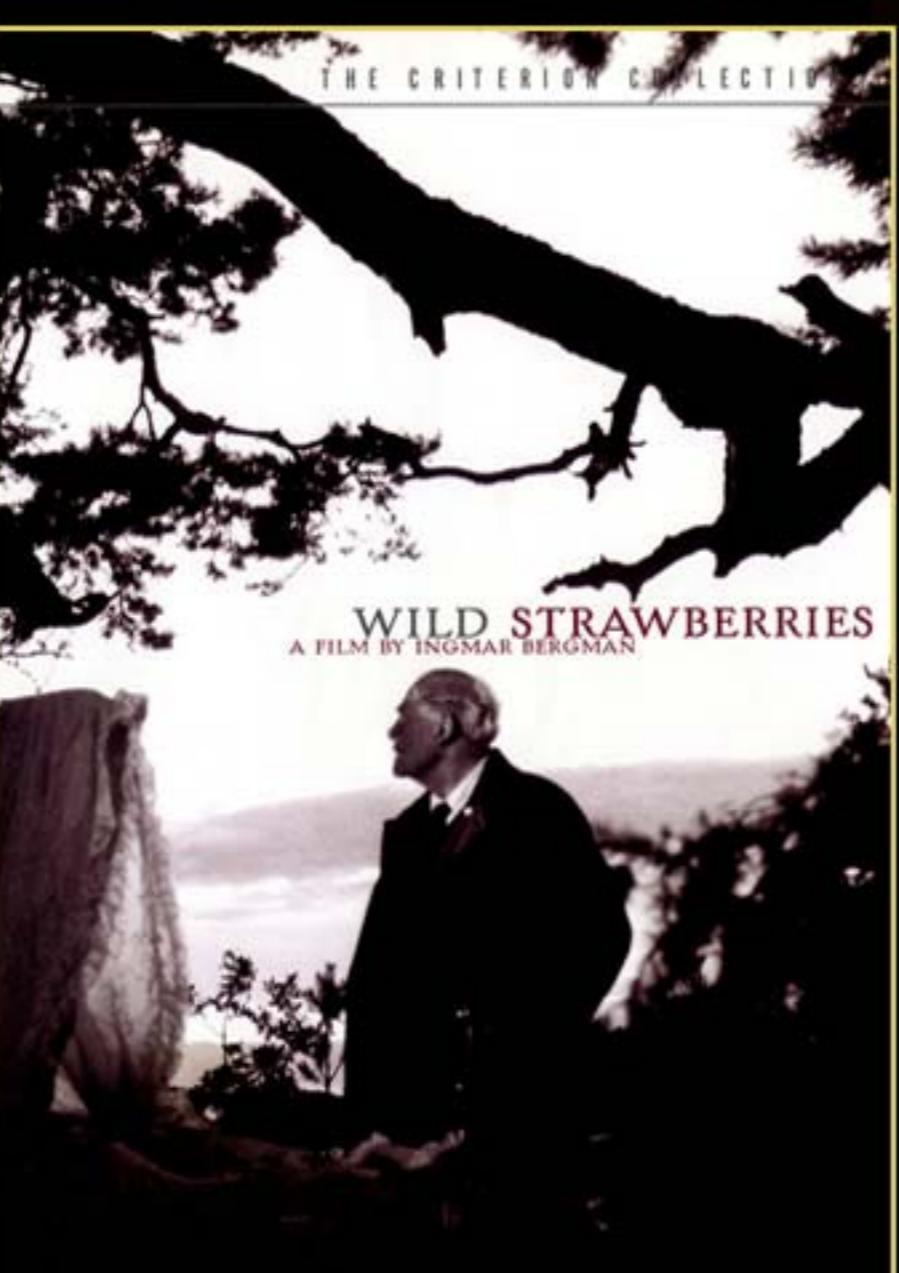
کارگردان: Ingmar Bergman

محصول: سوئد سال ۱۹۵۷

نویسنده: Ingmar Bergman

بازیگران: Victor Sjöström, Bibi Andersson, Ingrid Thulin

جوایز: برنده خرس طلایی برلین. برنده گلدن گلاب برای فیلم خارجی زبان و نامزد اسکار بهترین فیلم نامه غیر اقتباسی



بدون شک می‌توان اینگمار برگمان را روش فکرترین کارگردان تاریخ سینما دانست. او با ساخت توت فرنگی‌های وحشی یک شاهکار دیگر را به کارنامه آثار فاخر خود اضافه کرد. شاهکاری که درباره‌ی مرگ، رویا و خاطرات است. فیلمی که ما را بایک رئالیسم جادویی رو به رو می‌کند و در برابر ترس از نیستی قرار می‌دهد. رئالیسم جادویی که در بیشتر آثار او از جمله شعبدیه باز و پرسونا هم به چشم می‌آید و با نوعی تعلیق در داستان آن را برای شخصیت داستانی خود خلق می‌کند. داستان فیلم توت فرنگی‌های وحشی به این شرح است: پیرمردی به نام پورفسور بورگ برای دریافت جایزه دکتری افتخاری همراه با عرویش عازم شهری به نام لوند می‌شوند او در راه بایک دختر جوان به نام سارا و دو پسر دیگر و همچنین یک زن و شوهر که همیشه با هم اختلاف دارند رو به رو می‌شود. در طول سفر پورفسور بورگ دچار کابوس می‌شود و خاطرات خوش و ناخوش را جلوی چشمانش می‌بیند. فیلم توت فرنگی‌های وحشی اثر جاودانه است که در بیست و چهار ساعت از یک تصویر جامع از تمامی افراد یک جامعه باشند و روابط انسانی بین آن‌ها را بازگو می‌کند رابطه‌هایی که نسل جوان شروع شده و یاد آور خاطرات جوانی خود پورفسور بورگ می‌شود. پورفسور بورگ میربان در ابتدای فیلم خوابی راز آلود را درباره‌ی مرگ می‌بیند و آن موقع است که پورفسور بورگ به ترس از نیستی فکر می‌کند و ترس از مرگ او را فرار می‌گیرد اما در انتهای او در رویارویی با مرگ در روابط های خود تحولی را درون شخصیتش به وجود می‌آورد که آن را به جای هراس از مرگ و نیستی جایگزین رویا می‌کند و حال پورفسور بورگ از تمامی این عوامل گذشته و دیگر آرام به خواب می‌رود. شوستر روم بزرگ در آخرین فیلمش در طول عمر بازیگری خود چهره‌ای از مرگ و نیستی را به بیننده نشان می‌دهد که خود را درون آن محو کرده و کالبد مرگ را می‌گیرد و این حس نیستی را به بیننده منتقل می‌کند.



# Throne of Blood

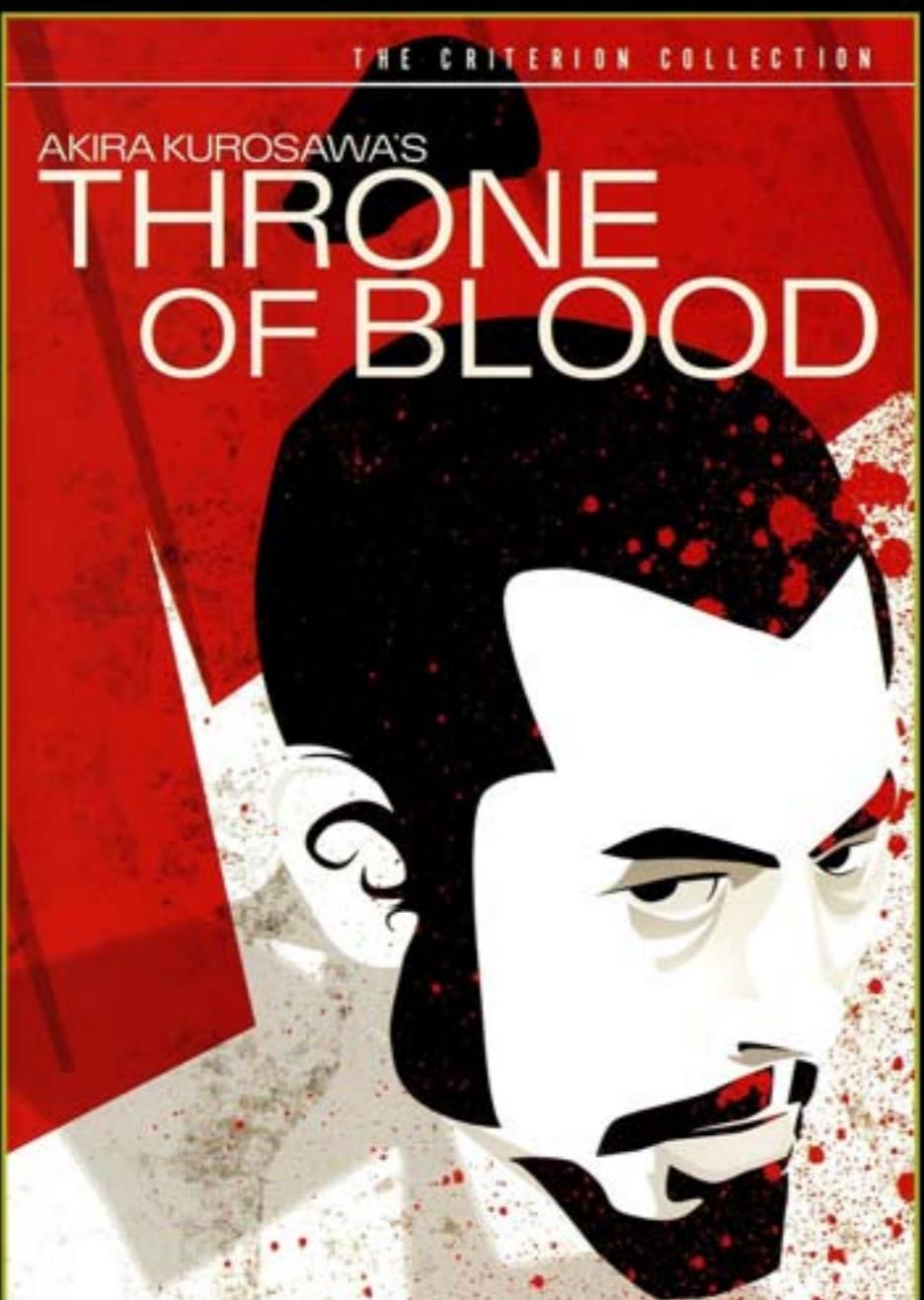
کارگردان: Akira Kurosawa

محصول: ژاپن سال ۱۹۵۷

نویسنده: Hideo Oguni Shinobu Hashimoto

بازیگران: Toshiro Mifune Minoru Chiaki Isuzu Yamada

جوایز: نامزد شیر طلایی و نیز



ما همه اسیر شدیم که این جهان هستیم و حال برای آنکه خود را برتر از دیگران بدانیم تلاش می کنیم همچون عنکبوتی که تارهای مدام و تکرار شونده‌ی خود را می بافده تا منزل و جایگاه خویش را بدست آورد اما ما همچون آن عنکبوت هیچ نمی دانیم که این جایگاه و منزل، ما را در خود اسیر کرده است. اسارتی که کوروساوا برای شخصیت‌های داستانی خود در فیلم مطرح می کند از این جنس است. داستان جاه طلبی دو فرمانده زمانی که در جنگ گرفتار طوفان می شوند و ندای یک ساحر زندگی این دو فرمانده را دیگرگون می کند. ندای که دو فرمانده را به مقام و منسی می رساند اما آن‌ها جایگاه خود را از آن چه که هست والاتر می خواهند. آنها تارهای بزرگ را می خواهند اما اسیر آن می شوند. کوروساوا فیلم سریر خون را بر اساس طرحی از نمایشنامه کوتاه شکسپیر به نام مکبیت ساخته و تغییرات زیادی را در آن به وجود آورده تا بنواد شرقی ترین اثر را نسبت به غرب بسازد حرفی که کوروساوا در فیلم می زند سخن از انسان‌های است که هیچ زمان قناعت نمی کنند. انسان‌های که که قناعت‌شان دیگر تمامی ندارد. آنها دیگر نامتناهی‌ها را می خواهند. با این که می دانند هیچ زمان به آن نمی رسند. و کوروساوا با تکیه بر این اثر و آثار دیگر کش همچون راشامون جنس بد انسانیت را نشان می دهد و با استفاده از رذیلت‌های انسانی همچون دروغ و جاه طلبی و طمع کاری داستان‌هایش را می نگارد. در سریر خون مانند دیگر آثار کوروساوا لانگ شات‌ها عمق فاجعه را نشان می دهد. بازی تیشوره میفونه همچونه همیشه تمامی ندارد. آنها دیگر نامتناهی‌ها را می خواهند. دیوانگی که از توهمندی او نشات گرفته و او را به زانو در می آورد و تمامی این موضوعات است که دیدن اثر تکرار نشدنی سریر خون را بعد از نیم قرن حالی از لطف نمی گذارد.

## The 400 Blows

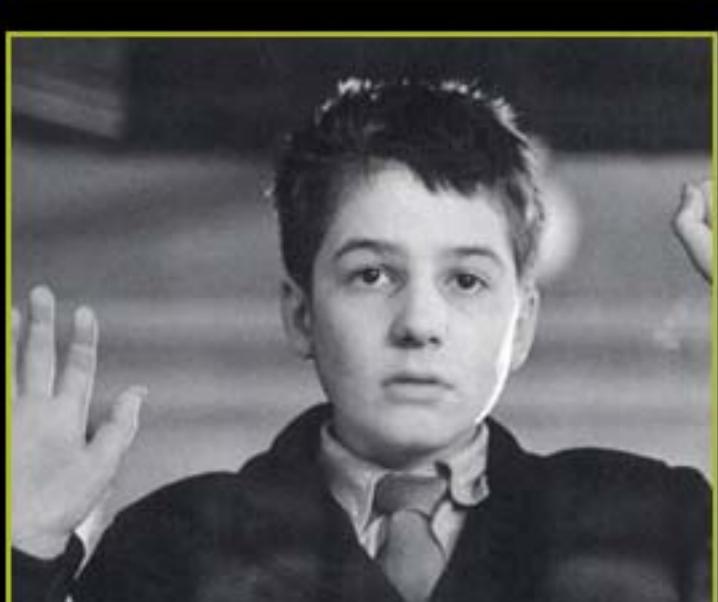
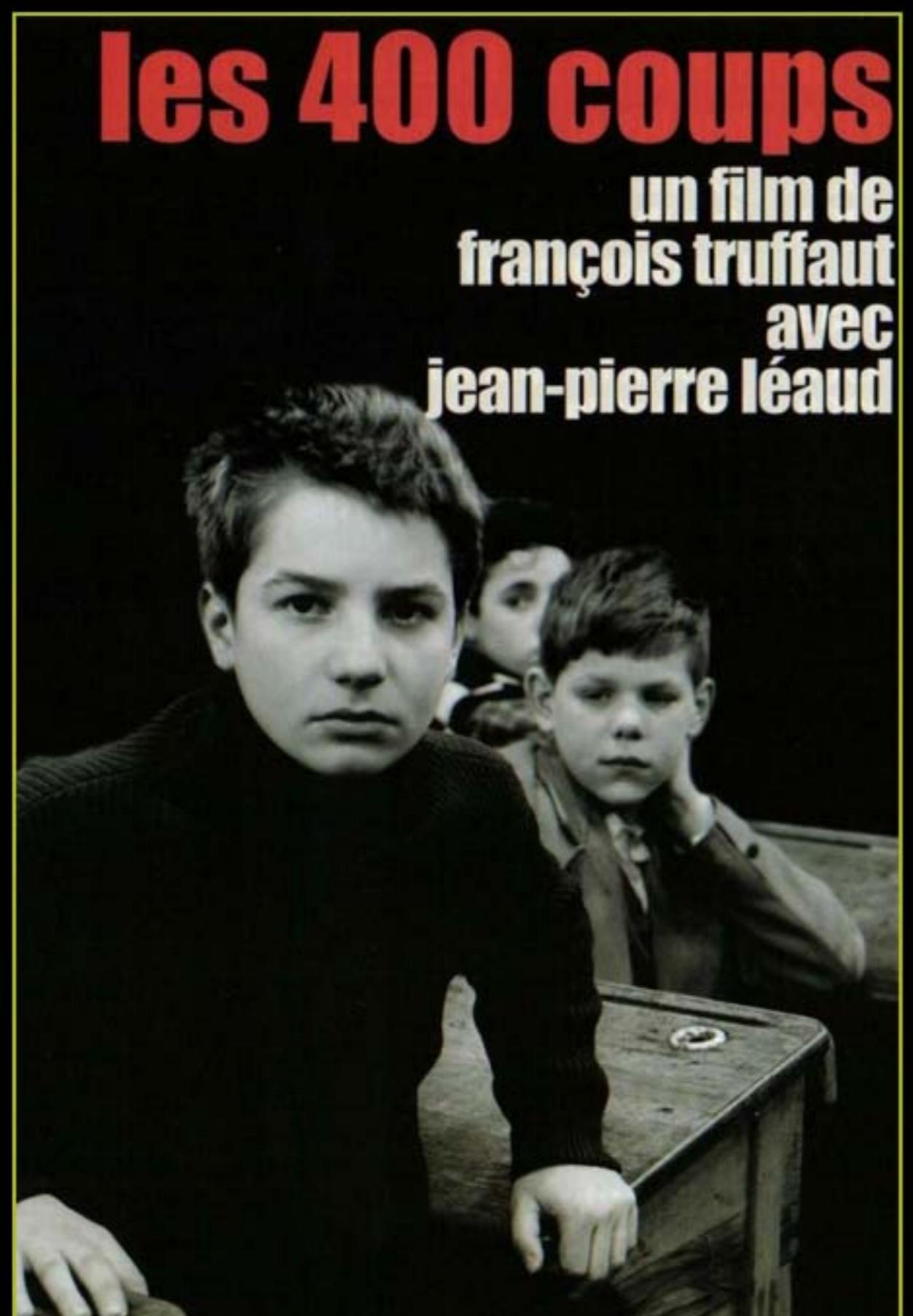
کارگردان: François Truffaut

محصول: فرانسه سال ۱۹۵۹

نویسنده: François Truffaut

بازیگران: Jean-Pierre Léaud Albert Rém Claire Maurier

جوایز: برنده بهترین کارگردانی جشنواره‌ای فیلم کن



چهارصد ضربه، رئالیسمی است اجتماعی از سینمای موج نو فرانسه و حتی این اثر را می توان بهترین اثر از سینمای موج نو فرانسه دانست. فیلمی که تفکرات بروون یافته از آن را می توان یک نوع اتوپیوگرافی تلقی کرد که تروفو آن را به نمایش در می آورد. فیلمی که اصل و بناخ خود را در ریشه‌ی گونه‌ی اجتماعی حفظ کرده و به فیلمی شبیه اجتماعی تبدیل نمی شود. اثری که به طور کل می توان تأثیر آن را حس کرد و حتی این اثر را می توان فیلمی دانست که حاصلی های یک انقلاب سینمایی را دربر دارد. سینمایی که تروفو در چهارصد ضربه به نمایش در می آورد داستان نوجوانی چهارده ساله به نام آنتوان است که مشکلاتی در خانه و مدرسه دارد و برای آنکه از تنبیه فرار کند و دیگر تنبیه نشود، به همراه دوستش "رنی" از مدرسه می گریزد و در پاریس سر گردان می شود. او در بین این تلاطم مادرش رادر آغوش معشوقاش در خیابان می بیند و تصمیم می گیرد که دیگر پیش خانواده خود بازتردد. خانواده‌ای که تروفو به ما نشان می دهد یک خانواده واقعی است اما مشخصاً هر خانواده دارای حفره‌ها و گرداب‌های است که می تواند اثرش را در بین اعضای خانواده بگذارد. در این بین پسر خانواده سزاً اشتباهات یک خانواده می شود. آنتوان چون توان مقابله با اجتماع را ندارد به مدرسه بر می گردد و به معلمش دروغ می گوید که مادرش مرده است. دروغش بر ملا می شود، آنتوان می گریزد و به طور موقت با مادرش آشتنی می کند و برای جیران خطاهایش برای اینکه در درس انشای فرانسه نمره خوبی بگیرد، بایان کتاب جستجوی مطلق اثر بالزاك را کپی می کند. از مدرسه اخراج می شود و از خانه می گریزد و سرانجام در مرکز سرپرستی نوجوانان بزرگوار تحت مراقبت قرار می گیرد. آن چیز که باعث می شود ما در هر زمان در کلیه سکانس‌های فیلم قرار گیریم؛ تاثیرات و هنجارهای خانواده و اجتماع است که بر یک نوجوان منتقل می شود. این هنجارها را تروفو به طور کامل به بیننده منتقل می کند و این امر باعث می شود تا مخاطبی که درون یک اجتماع است آن را حس کند. ریتم مناسب داستان و نمایها باعث می شود که درون مشخصه‌ی یک خانواده یک مدرسه و یک جامعه را حس کنیم و تروفو این عوامل را در فرمی ساده قاب بندی می کند و تمامی این عناصر باعث می شود تا اثری فاخر از سینمای اجتماعی را به طور کامل درک کرده و با دردمندی‌های یک نوجوان تازه به

بلوغ رسیده آشنا شویم

# Russell Crowe

راسل کرو

تاریخ تولد: ۷ اپریل سال ۱۹۶۴ در ولینگتون، نیوزلند

مهمترین افتخارات:

BAFTA جوایز متعددی در جشنواره های

Awards، Academy awards

Broadcast film critics، Golden globe

awards و بسیاری جشنواره های دیگر

مهمترین فیلمها

L.A. Confidential

The insider

Gladiator

A beautiful mind

Man of steel

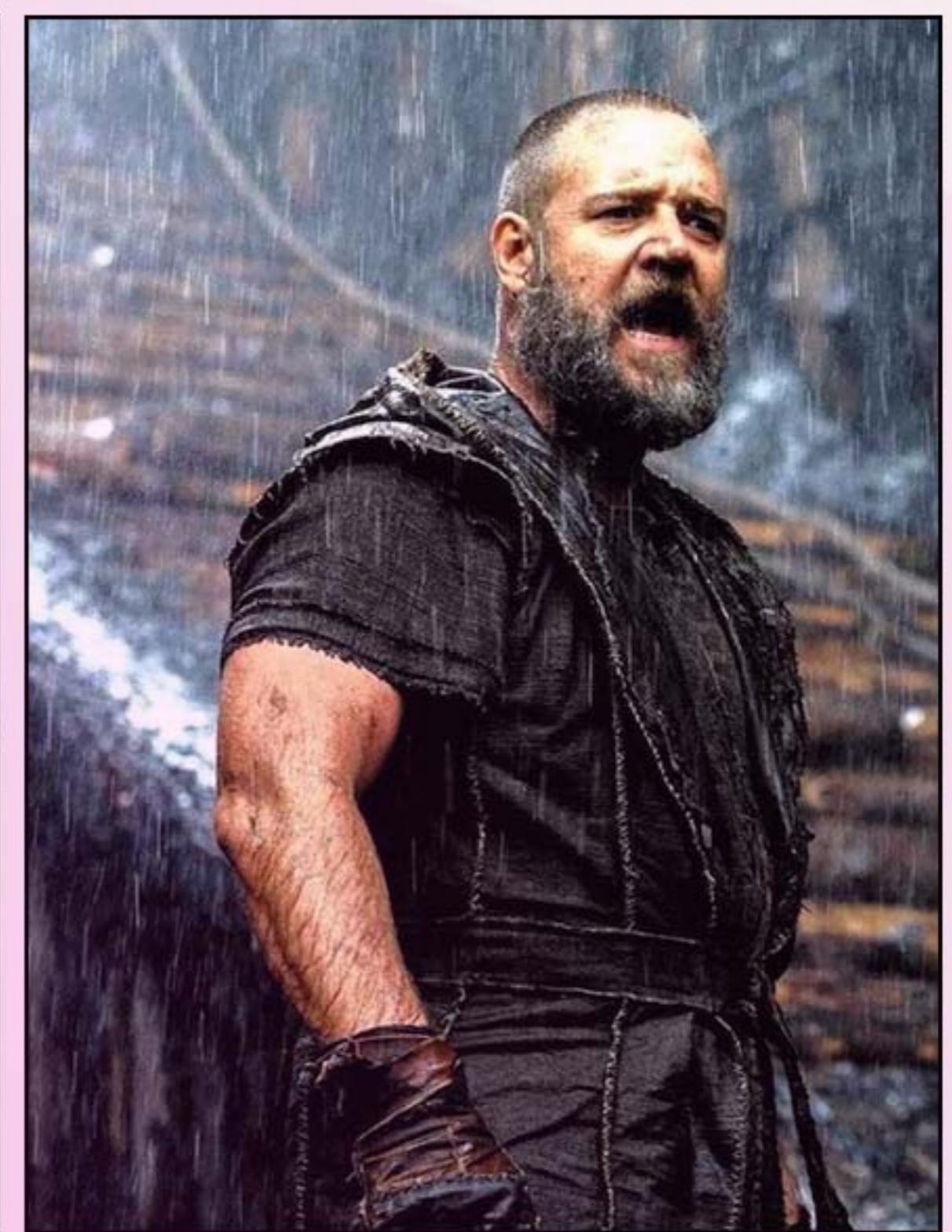
Robin Hood

Les Misérables

NOAH

علیرضا مرادی





در سال ۱۹۸۳ و داستان فیلم دوم نیز بر پایه نوح پیامبر، ساخته و پرداخته شده است. راسل کرو علاوه بر سینما، در موسیقی هم فعالیت های گسترده ای دارد. او در دهه ۹۰ و میلادی در گروه ارکسترشن کار رهبری و نواختن گیtar را بر عینده داشت. این گروه ارکستر که "Roman antix" نامیده می شد و بعد ها به گروه "odd foot of grunts" استرالیایی ملحق شد. تورهای را هم در دهه ۹۰ و حتی ۲۰۰۵ میلادی برپا کرده است. در سال ۲۰۰۵ را احساس کرد که زندگی اش در زمینه موسیقی نیاز به تحول دارد. پس به گروه The ordinary fear of god پیوست. راسل کرو در Les misables فیلم هم با صدای خودش آواز خوانده است. او هم چنان در هر دو زمینه موسیقی و سینما به فعالیت های خود ادامه می دهد.

فروش و محبوبیت به جای نرسیدند. سال ۲۰۱۱ دو فیلم بسیار خوب از هافمن به روی پرده سینما رفت، اولین فیلم Moneyball نام داشت که فیلم ورزشی در مورد اتفاقات سال ۲۰۰۲ بیسیال او کلند اتلتیک بود. هافمن نقش مری این تیم را به عنده داشت. با این که نقش را خوبی ایفا کرده بود اما بسیاری نقش او را بخوبی ایفا کرده بودند. هافمن نقش او را بسیار متفاوت با شخصیت اصلی این مری می دانستند. در همین سال هافمن در فیلم The ides of march بازی کرد که در این فیلم هم بازی جرج کلونی بود. هافمن برای بازی در این فیلم برای چهارمین بار نامزد دریافت جایزه BAFTA شد.

در سال ۲۰۱۲ هافمن در سن ۴۴ سالگی یکی از بدترین فیلم های عمرش را بازی کرد. این فیلم که Death of a salesman نام داشت، با نقدهای منفی فراوانی روپرتو شد اما در همین سال هافمن برای پنجمین بار با اندرسون همکار شد و بیادماندنی ترین نقش تمام عمرش را در شد. هافمن برای بازی در این فیلم The master بازی کرد.

هافمن برای بازی در این فیلم نامزد دریافت Oscars، جایزه از جشنواره های مختلفی مثل Golden globe و BAFTA

به نقل از خبرگزاری Guardian از دلایل این شکست. حمله او به مالکوم گری تهیه کننده تلویزیون بود که سخنرانی او را کوتاه کرده بود. او همین دلیل تعداد آرای وی کم شده بود. داستان فیلم بیوگرافی John Nash برندۀ جایزه نوبل در زمینه ریاضی و اقتصاد بود و کرو در نقش Nash ظاهر شده بود. The insider. دیگر فیلم موفق کرو هم که در آن هم بازی آل پاپن و کریستوفر پلامر بود و جوایز بسیاری را هم برنده شد. راجع به تجارت تباکو و قاچاق این ماده بود.

او تا سال ۲۰۰۵ در دو فیلم دیگر، Master and commander: confidential و the far side of the world توансست جوایزی را برای بازی در آنها دریافت کند. در همین سال او بار دیگر با کارگردان فیلم A beautiful mind ران هاوارد همکاری کرد و فیلم Cinderella man را بازی کرد. در سال ۲۰۰۶ با رسالت اسکات کارگردان Gladiator همکاری مجده را آغاز کرد و در فیلم A good year به ایفای نقش پرداخت. البته سویمین فیلم مشترک کرو و اسکات هم در سال ۲۰۰۷ با نام American gangster به اکران در آمد.

کرو در سال ۲۰۱۰ بار دیگر در فیلم رسالت Robin Hood: The next three days بازی کرد. در نقش رابین هود به ایفای معنی Haggies حضور پیدا کرد.

The man with the iron fists در سال ۲۰۱۲ در فیلم Les miserables هم بازی کرد. سال ۲۰۱۳ در فیلمی به تهیه کننده کریستوفر نولان و کارگردانی رک استایر با نام Man of Steel به ایفای نقش پرداخت و نقش او با این که نسبتاً کوتاه بود، اما تأثیرگذار بود.

در فیلم تازه اکران شده ای راسل کرو در ماه های اخیر Winter's tale و Noah بوده است. داستان فیلم اول اقتباسی از رمان مارک هلپرین

به نقل از خبرگزاری Guardian از دلایل این مقصود او بود. به قول خودش در دو سالی که آنها چا بود، روزی سرگروهشان به او گفت که حضورش در این موسسه غیرضروری است زیرا او تمام آموخته ها را از پیش دارد. بالاخره در سال ۱۹۹۰ حضور در اولین فیلم سینمایی بلندش Blood oath و The crossing را تجربه کرد. در دو فیلم اول او در این سال بودند. پس از آن در فیلم Police rescue حضور پیدا کرد. در سال ۱۹۹۲ کرو در فیلم Romper stomper بازی کرد که اولین جایزه اش را در Australian film institute دریافت کند. او سال های زیادی را در استرالیا گذراند اما در سال ۲۰۰۶ خود را یک شهر وند استرالیایی ندانست و شهر وندی اش را لغو کرد.

با موقیتی در استرالیا در سال ۱۹۹۳ برای بازی در یک فیلم کانادایی به نام For the moment دریافت کرد. نیاکان راسل اهل آلمان و ولز و رهسپار آمریکای شمالی شد. در سال ۱۹۹۵ در فیلم Virtuosity هم بازی دنzel واشینگتون شد. (این دو بعداً در فیلم American gangster هم بازی داشتند). او هم چنین در همان سال با شارون استون هم هم بازی شد تا شهر و پدرش به کار قبلی شان مشغول می شوند و راسل موفق می شود تا در همان عنفوان کودکی بتواند چند دیالوگی را در برخی از سریال های استرالیایی مثل Spyforce و The young doctors از مادر و پدرش به کار اینجا نمایش داد. در سیدنی توансست جایزه بیترین بازیگر مرد را از جشنواره اسکار در همان سال دریافت کند. داستان فیلم راجع به ماسکیموس یک ژنرال رومی است که مادر و پدرش به کار قبلی شان مشغول می شود. اما او از پیش از این مادر و پدرش شد تا به مدرسه Ridley Scott برندۀ جوایز متعددی شد. کرو هم توансست جایزه بیترین بازیگر مرد را از جشنواره اسکار در همان سال دریافت کند. داستان فیلم The next three days به این که از مادر و پدرش به کار قبلی شان مشغول می شود. اما او از پیش از این مادر و پدرش شد تا به مدرسه

کرو جزو آن دسته از بازیگرانی است که از همان کودکی بازیگر شدن را دوست داشته و به طور اتفاقی قدم در این مسیر نگذاشته است. در اویل دهه ۸۰ میلادی در کلاس های موسیقی شرکت کرد و چندین اجرا را هم دریافت کرد. از قطعات اجرایی او می توان به "I just want to be like Marlon Brando" اشاره کرد. با این که او چندین سال در این وادی قدم برداشت و استعدادهایش را نشان داد، اما در ۲۱ سالگی بار دیگر به استرالیا برگشت و National institute of dramatic art



کیوان محرابیان

# Buster Keaton

سینمای  
صامت



## زندگینامه

جوزف فرانک کیتون، ملقب به باستر در ۴ اکتبر ۱۸۸۵ در بکی از شهر های کانزاس آمریکا به نام پیگوا به دنیا آمد و تولد او همزمان با شکل گیری سینما بود. وقتی ۶ ماهه بود از چند پله سقوط کرد به همین دلیل لقب باستر به معنای عجیب را به او اعطاء کردند. اولین نمایش کیتون به همراه والدینش در سه سالگی به روی صحنه رفت و گروه سه نفره ای به نام کیتون ها را شکل داد که برای بینندگان نمایش های کوتاه رقص و آواز اجرا می کردند. باستر بیشتر سال های عمر خود را زیر سایه ی چاپلین سپری کرد اما برخلاف چاپلین او هیچگاه زندگی مفرحی نداشت و شاید این امر بتوان در چهره ی همیشه بی روح و غمگینش حس کرد اما آن چیزی که باعث شد کیتون در یادها و خاطرها به ماند همین چهره ی سرد و حرکات پر جنب و جوشش در فیلم ها بود. اما کیتون همیشه در اوج نبود و فیلم های پر افت و خیزی ساخت که این امر را می توان نشأت گرفته از کمپانی های فیلمسازی هالیوود دانست که فشار این کمپانی ها باعث شد تا خلاقیت و استعداد های باستر نابود شود اما با گذشت زمان باستر دیگر باستر دهه ی بیست نشود و حتی در چند فیلم ناطق بازی کرد که از جمله آن می توان به بلوار سانسیت اثری از بیلی وايلدر فیلمی نوآر در دهه پنجاه اشاره کرد. این کمدین بزرگ در سال ۱۹۶۶ برادر ابتلا به بیماری سرطان ریه در گذشت.

## آثار:

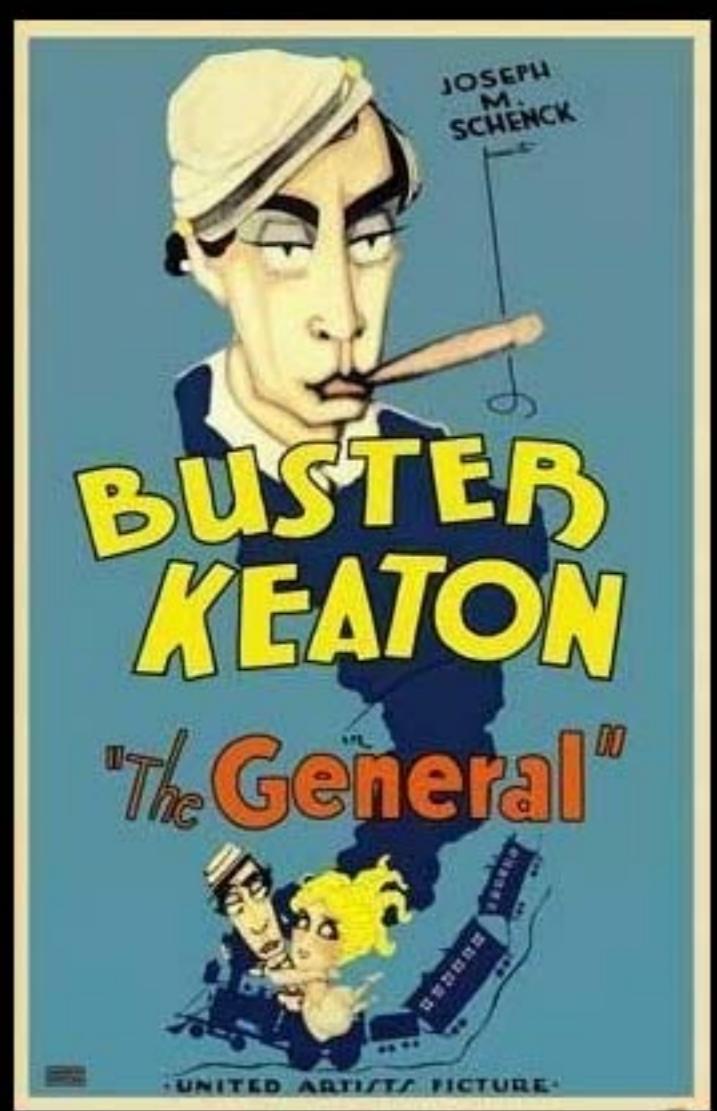
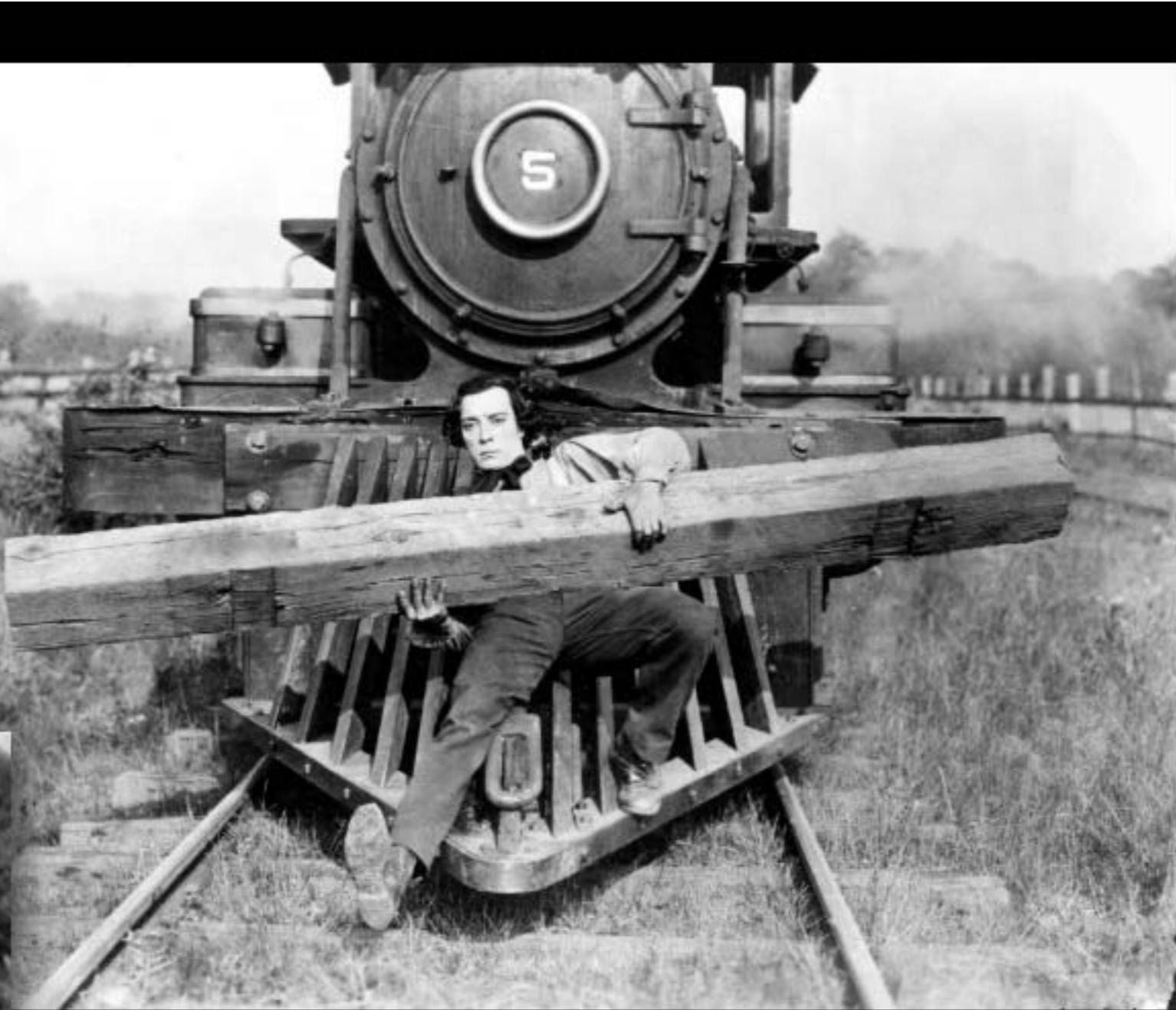
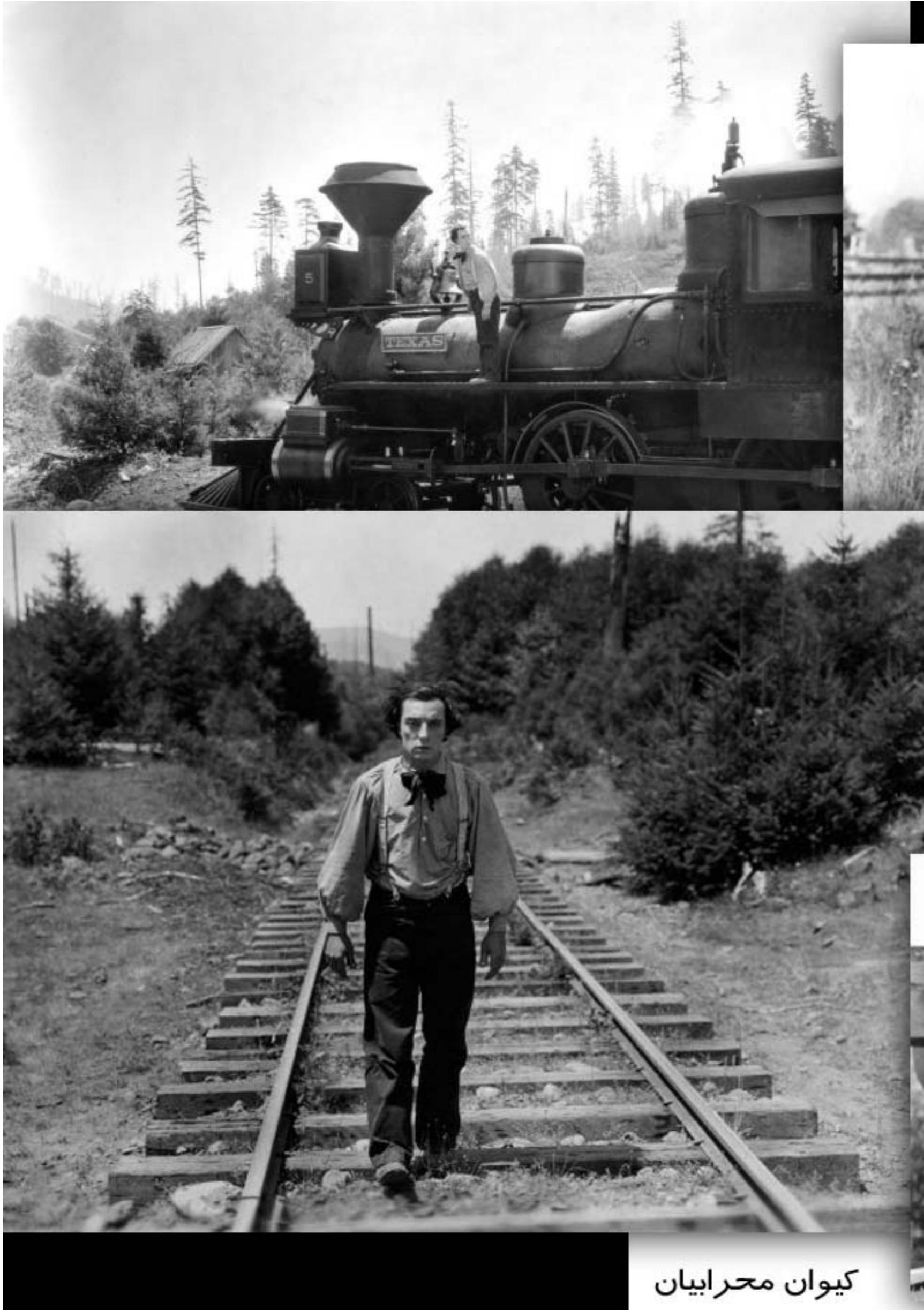
از جمله آثاری که کیتون در آن نقش آفرینی می کند می توان به فیلم کوتاه "یک هفته" در سال ۱۹۲۰ اشاره کرد که داستان آن مربوط به مردی است که تاره با زنی ازدواج کرده اما طوفان موجب خرابی خانه ی آن ها می شود. کیتون در این فیلم تمام حرکات اکشن را خودش انجام داده و توансه یکی از بدعت ها و رسم شکنی های سینما را در این "یک هفته" به نمایش گذارد. آن سکانسی که همسرش در حمام تن خود را میشوید و دستی خارج از کادر وارد شده جلوی لنز دوربین را میگیرد و بعد از اتمام استحمام دست کنار رفته و با خنده شیطنت آمیز کاراکتر زن مواجه میشوند. بی شک این تمیید یکی از اولین و بهترین خود سانسوری های سینما است که به شکلی جالب سانسور در فیلمهای آن زمان هالیوود را مورد تمسخر قرار می دهد.

او در سال ۱۹۲۴ اولین فیلم بلند خود را نام "شرلوک جوان" کارگردانی و بازی کرد. در این اثر باستر نقش یک آپارچی سینما را بازی می کند که بسیار مشتاق به رموز کارگاهی است. در حالی که می کوشد تا دل محظوظ خود را به دست آورد.

در سال ۱۹۲۴ فیلم دیگری با نام "دربانورد" را ساخت. در این اثر باستر نقش میلیونر جوانی را بازی می کند که از کارهای روزمزه ای خود فراری است اما بر حسب اتفاق با دختری جوان که در یک کشتی محبوس شده آشنا می شود اما در این دو در دریا سرگردان می شوند و باید با این شرایط دشوار خود را وقف داده و از سدهای بزرگی که برایشان به وجود می آید عبور کنند.

در این اثر باستر همانند دیگر کار های خود صحنه های اکشن را خود انجام داده مانند سکانسی که او لباس غواصی بر تن می کند





## جوانی با دو عشق بزرگ

-The General-



کیوان محرابیان

برخورد با چنین موضوعی این استیباط را می‌توان مطرح کرد که باستر نمی‌خواهد محیط را به گونه‌ای محدود و بسته نشان دهد و از طرفی با نرفتن به کلوز آپ نمی‌خواهد به درون شخصیت‌ها نفوذ کند تا فرم ساده داستانی را در هر شخصیت حفظ تا پارادوکسی میان شخصیت و ظاهر داستان به وجود نیاید. علاوه بر این معقوله ظاهراً دستور این را به وضوح حس کرد؛ به طور مثال نکته دیگری که به چشم می‌خورد حالات سکانسی که جانی در زیر میز غذا خوری دشمن نباشد. در قسمت بعد جانی وارد مرز دشمن می‌شود و حال باستر یک کمدی جاسوسی را با همان خصایص همیشگی به اجرا می‌گذارد، مانند سکانسی که جانی در حالی که اطراف میز را دشمنان پر پنهان شده در حالی که همه اطراف میز را دشمنان پر کرده‌اند دوربین در مدیوم شات قرار می‌گیرد و میزانسی جالی از استقرار خود در زیر میز غذا خوری را به نمایش می‌گذارد. در نمای بعد اتفاق می‌گذارد که جانی در حالی که از دست دشمنان محبوبه‌ای جانی در حالی که از دست دشمنان فرار می‌کند با حالت و رفتارش سعی بر آن دارد تا حس اضطراب را به بیننده منتقل کند.

از سوی دیگر تمامی این عوامل به همراه موسیقی بی نظیر فیلم در آمیخته می‌شود. به گونه‌ای که موسیقی در جنرال حالت سکون به جنرال باید به سرزمین‌های شمالی برگردند به همین منوال تمامی اتفاقات تعقیب و گریز که برای جانی در مسیر رفت اتفاق افتاده بود دوباره تکرار می‌شود. اما این بار جانی دیگر تنها نیست به همین منظور باستر کمدی دیگر را به نمایش می‌گذارد و آن را می‌توان یک کمدی عاشقانه دانست، کمدی عاشقانه ای که باعث می‌شود محبوبه‌اش در مسیر برگشت کارهای او را مضرعه ترکند. اما این امر ناییری در عشق جانی نگذاشته و او کماکان محبوبه‌اش را دوست می‌دارد. در پایان جانی بعد از بازگشت به میدان جنگ می‌رود و کمدی جنگی را با حرکات و رفتارهای پر جنب و جوش به اجرا در می‌آورد. بعد از پایان جنگ و پیروزی آن‌ها جانی درجه ستونی گرفته و به محبوبه‌اش می‌رسد.

نکته قابل توجه ای که در فیلم جنرال به چشم می‌خورد، استفاده فراوان از نمای مدیوم و لانگ شات است و کمتر باستر به نمای کلوز آپ می‌رود در تمام قدرتش صحبت‌های بازن می‌توان باستر را هم مانند چاپلین شخصیت اسطوره‌ای به نامیم که از این قاعده مستثنی نیست و در برخورد با مشکلات با تمام قدرتش سعی بر پیروز شدن بر آن دارد.

اصولاً طبقه بندی سبک‌های اولیه سینمایی به دودسته کلی رئالیسم و اکسپرسیونیسم تقسیم می‌شود فیلم جنرال همانند اکثر آثار کیتون و منجمله کمدين‌های مانند چاپلین، برادران مارکس و آثار ترسناک فریتز لانگ در شاخه سبک اکسپرسیونیسم جای می‌گیرد. جنرال را می‌توان یکی از آثار بزرگ باستر کیتون در دهه بیست برشمرد. جنرال همانند بسیاری از آثار سیاری از کمدين‌های هم عصر باستر مانند چاپلین... به وضوح مشاهده کرد که در دنیا این کمدين‌ها اشیا به اندازه‌ی خود این کمدين‌ها اهمیت دارند به طوری که هر اشیا دارای شخصیت انسانی است برای مثال می‌توان به لوکوموتیو باستر در فیلم جنرال اشاره کرد که به گونه‌ای دیالکتیکی بین انسان و طبیعت است. داستان جنرال روایت است از یک لوکوموتیو ران جوان به نام "جانی" که در زندگی اش به دو چیز بسیار عشق می‌ورزد. یک لوکوموتیو اش که با آن کار می‌کند و دیگر دختری به نام "آنابل لی" که محبوب زندگی وی است. در ابتدا می‌توان همین شمایل نگاری‌های دوست داشتن را در اولین سکانس فیلم حس کرد زمانی که دوربین کیتون نمای از قاب عکس انابل لی را در لوکوموتیو اش نمایان می‌کند. زمانی کلید اصلی داستانی فیلم کیتون روشن می‌شود که جنگی بین شمالی‌ها و جنوبی در می‌گیرد و جانی به توصیه محبوبه‌اش برای رفتن به جنگ بیشتر کمدی‌های خود را در بر می‌گیرد. این تعقیب و گریزیم به دور از کمدی‌های مخصوص کیتون نیست و با کمدی‌های اسلپ استیکی همراه می‌شود. اما کیتون سعی می‌کند بیشتر کمدی‌های خود را در طی این تعقیب و عازم می‌شود و حال برای آن که جانی عشقش را به محبوبه‌اش نشان دهد سعی بر آن دارد تا جز اولین کسانی باشد که برای رفتن به جنگ ثبت نام کند در همین نقطه اولین کمدی پر جانی در جلوی دوربین مشغول جمع آوری هیزم

79.904  
35  
2-8-18-7

-1  
+1  
+5

# Breaking Bad

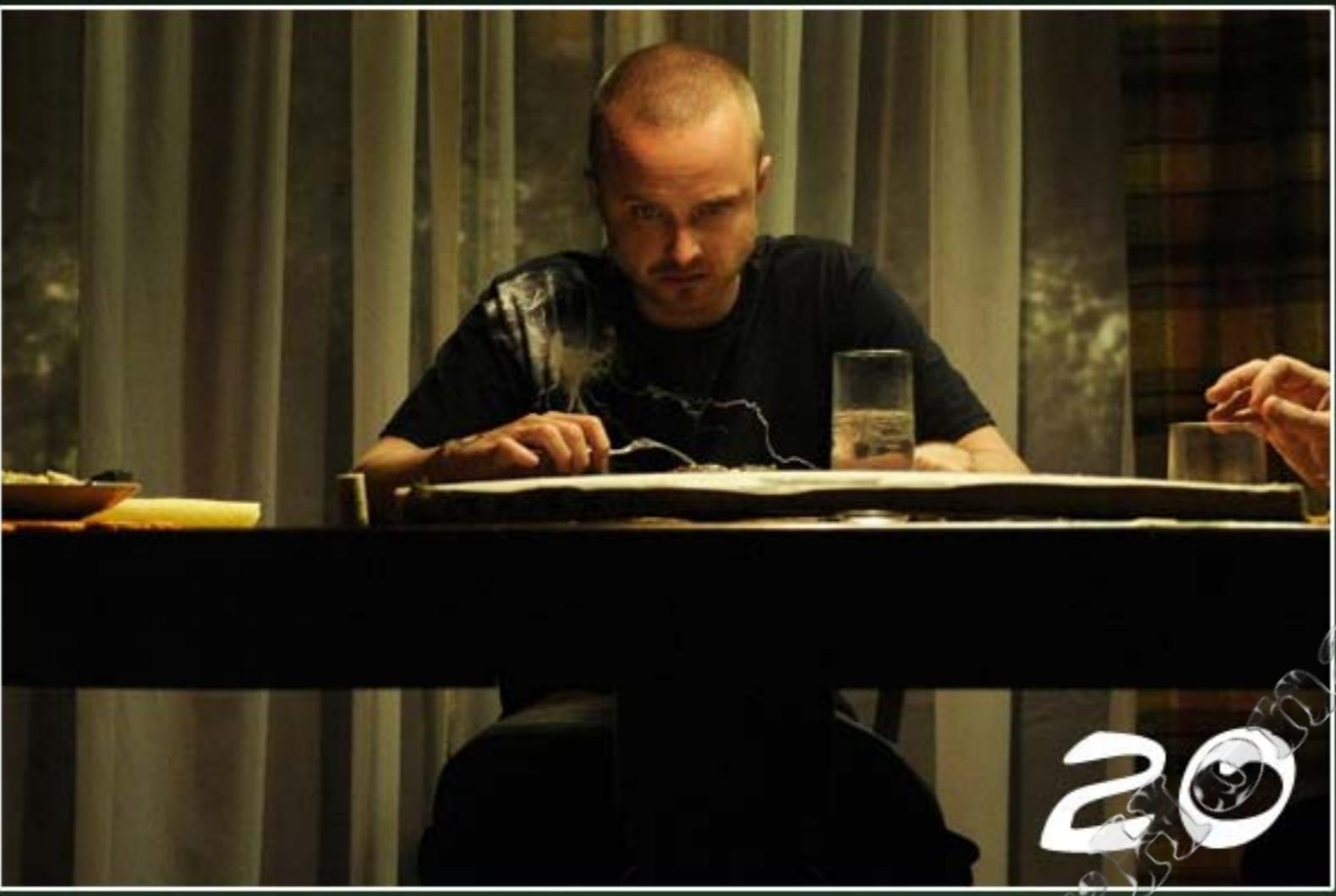
137.33  
56  
2-8-18-7

+2

**علیرضا مرادی**

دریافت کند. عوامل بسیاری در موفقیت این سریال نقش داشتند. داستان IMDB سال پیش بود که سریال بربکینگ بد پس از ۵ فصل به پایان رسید و توانست شماره بسیار خوب ۹۰.۶ را از سایت بسیار جذاب و هیجان انگیز این سریال، موسیقی بسیار خوب، بازیگران موفق که جوايز بسیاری را نیز تصاحب کردند. ولی مهم ترین عامل موفقیت این سریال بدون شک، کارگردانی بی نظیر آن بود. وینس گیلیگان نویسنده و کارگردان نویسنده و کارگردان این سریال باعث بخش اعظمی از این موفقیت بود. حضور او در تک تک سکانس های فیلم مشخص بود و کاملاً می شد درک کرد که هدف او از قرار دادن برخی جزئیات در سریال چیست. این سریال ۶ قسمته، سکانس های بسیار زیبا و خوش ساختی را داشت که به اتفاق ۲۰ عدد از آن ها را مرور می کنیم. در این مقاله چون مشخص کردن دقیق سکانس مورد نظر مقدور نبود، به اشاره کردن شماره قسمت بسته کردم. همان طور که می دانید این گونه مقالات دارای اسپویeler هستند

Buyout  
S05  
E06



روابط والتر و جسی در طول سریال مثل یک رابطه سینوسی است. هر چند قسمت یک بار با هم خوب هستند و هر چند قسمت یک بار به دشمن خونی یک دیگر تبدیل می شوند. این قسمت جزو قسمت هایی است که والتر و جسی رابطه حسنی ای با هم دارند. در این سکانس جسی می خواهد که والتر را از ادامه کارشان بازدارد و او را راضی کند تا سهم متلامیش را بفروشد. در اینجا برای اولین بار والتر اذعان می کند که او یک امپراطوری راه انداخته است و به هیچ وجه راضی به فروختن سیمیش نیست. قسمت بسیار جالب این سکانس پس از وارد شدن اسکایلر و سر میز شام روی می دهد. برای اولین بار در طول سریال جسی برای شام به خانه والتر چهوی شده است. جسی بسیار دوست دارد تا سر صحبت را با اسکایلر باز کند. اما او که دل خوشی از والتر و دوستاشن ندارد، به او کم محلی می کند. رفتار جسی ناش از سرخوردگی بسیار جالب است. او بارها لیوان آبش را تا نیمه کسر دهان می کند یا برای ضایع نشدن رویش را از والتر و اسکایلر می کیرد. اگر برای اولین بار این سکانس را مشاهده کنید، امکان ندارد که لبخند بر لبان ننشیند. در پایان وقتی اسکایلر میز شام را ترک می کند، والتر به این موضوع اشاره می کند که همسرش از او متنفر است و آرزوی مرگش را دارد و این امپراطوری شیشه تنها دل خوشی اوست.

Crazy Handful of Nothin'  
S01  
E06



در سکانس پایانی این قسمت، برای اولین بار در طول کل سریال والتر توانست جرئت و جربه اش را را به کارتل نشان دهد. زیبایی این سکانس وقتی دوچندان می شود که ابتدای قسمت را به خاطر آورید. در ابتدای این قسمت والتر در حال تدریس راجع به حیوه محترق بود. ماده شیمیایی که باعث می شود والتر میان دارو دسته ارادل و اوباش عرض اندام کند. او وقتی که متوجه شد توکو، همکارش جسی را کنک شده است تضمیم می گیرد که به توکو نشان دهد که ضعیف نیست. او برای معامله یک پوند شیشه به محل ملاقات با او می رود. در حالی که به جای شیشه، حیوه محترق همراه دارد. وقتی که با منفجر کردن این ماده، توکو و افرادش را می ترساند می تواند خودش را به عنوان یک حرفة ای و نترس به آنها نشان دهد. کسی که سریال را تا پایان دیده باشد، وقتی بار دیگر این قسمت را بینند ناخودآگاه خنده اش خواهد گرفت. زیرا هایزنبرگ معروف و نامی در حال معامله تنها یک پوند شیشه است، نه بیشتر.

البته زوایای اریبی که در این سکانس از والتر و توکو می بینیم، به این موضوع می توان پی برد که والتر اولین قدم به سوی تبهکار شدن را محکم برداشته است. شاید اتفاقات پیش از این تصادفی و غیرعمدی بود ولی والتر در این سکانس با نقشه قبلي وارد شد، او می خواست خودش را ثابت کند.

Hermanos  
S04  
E08



در ابتدای گاس را می بینیم که توضیحاتی درمورد تحقیقات شریدر به هکتور سالمانکای پیر می زند و سپس گذشته ای گاس را مشاهده می کنیم. زمان حدودی این سکانس به بیست سال قبل بر می گردد. جایی که گاس و دوستش مکس در خانه دن الایو در حال مذاکره هستند. دن الایو ریس کارتل در بخش شمال مکزیک به حساب می آید و هیچ کسی بسی بدن اجازه او حق تجارت مواد مخدر در حوزه استحفاظی او را ندارد. از همان ابتدای سکانس گاس و مکس با حالت تدافعی و به نوعی با ترس صحبت می کنند زیرا هر دو می دانند که جانشان در دست اوست. مکس شیمیدان است و فرمولی برای ساخت کریستال پیدا کرده است. او و گاس کریستال را ماده مخدوش برای آیندگان می دانند زیرا هم حالت نشکی بیشتری در انسان ایجاد می کند و هم با هزینه کم تری تولید و به فروش می رسد. البته در آن زمان دوره سلطنت کوکائین بود و دن الایو حرف آنها را نمی پذیرد. هر کسی که این سریال را دیده باشد می داند که گاس در زمان حال زنده است. پس حادثه ای برایش رخ نخواهد داد اما از آینده مکس خبری نداریم. هکتور سالمانکا در عین ناباوری گلوله ای در سر او خالی می کند و گاس را کاملاً میهوت می کند زیرا او امیدوار بود که بتواند شرکتی را راه بیندازد. دن الایو تنها دلیلی در عین ناباوری گلوله ای در سر او خالی می کند و گاس را آشنازی قدیمی در شیله داشته است. در طول سریال تا پایان هیچ اشاره ای دیگری از زندگی گاس در شیله نمی شود. در پایان هم هکتور سالمانکا را در زمان حال می بینیم که کاری از دستش برنمی آید و تنها در حال حرص خوردن است.

# Phoenix

## S02

### E12



17

این قسمت، یکی از قسمت هایی است که والتر و جسی رابطه خوبی ندارند. والتر به دلیل این که جسی معتقد است و ممکن است پول هایش را صرف خرید مواد بگذرد، از دادن پول به او امتناع می ورزد. اما جین دوست دختر جسی او را تهدید می کند که اگر پول را ندهد، او را لو می دهد و با این کار والتر مجبور به دادن پول ها می شود. جسی و جین قصد مسافرت دارند. آنها می خواهند با پول هایشان به مسافرتی دور بروند اما وسوسه اعتیاد جلویشان را می گیرد. والتر بر می گردد و از راه پنجه را که قبل خودش باز کرده است وارد اتاق می شود. او جسی را می بیند که از فرط استفاده مواد، بیهوش شده است. والتر هر کاری که می کند جسی بیدار نمی شود و تکان نمی خورد. ناگفته جین را می بیند که در حال اوردوز است و دارد خفه می شود. این جاست که برای اولین بار والتر انسانیتش را از بین می برد. برای اولین بار در این قسمت والتر با روح انسان دوستی اش مبارزه می کند و در حالی که می تواند او را نجات دهد، از این کار امتناع می ورزد تا او بمیرد. او می داند که جین، جسی را از او گرفته است و تا نمیرد. دست از او نمی کشد و همین طور جین، جذایت های بیشتری برای جسی دارد تا خودش. همه می این دلایل باعث می شود که والتر اجازه دهد تا جین بمیرد. یک انسان هر قدر هم جنبه های پایید در وجودش باشد و زنده بودنش باعث آزار شود، استحقاق مرگ به این شکل را ندارد.

# Cornered

## S04

### E06



16

در ابتدای این قسمت، والتر به خاطر زیاده روی در نوشیدن شب گذشته، ساعات زیادی را در خواب به سر می برد. شب گذشته او در خانه هنک متوجه می شود که او سرنخ های بسیاری از پرونده قتل گیل بتیکر به دست آورده است و حتی دفترچه ای از او هم دارد که در ابتدای آن، دفتر را به شخصی به نام W.W. تقدیم کرده است. در حالیکه هنک کاملاً مطمئن است که گیل بتیکر مقتول همان هایزنبرگ مشهور است اما والتر خودش با دست های خودش، در حالی که حال خوش ندارد، گیل را دستیار هایزنبرگ معرفی می کند. والتر دوست دارد که همیشه نفر اول در همه جا باشد. در این سکانس تقریباً اسکایلر برای اولین بار کاملاً متوجه می شود که والتر در خطر است و در خطر بودن جان والتر به معنی در خطر بودن جان او و فرزندانش نیز است. والتر این موضوع را نکار می کند زیرا او خود رانفر اول و نفر اصلی این تشکیلات گستردۀ اما زیرزمینی تولید مواد مخدر می داند. والتر به اسکایلر این موضوع را ابراز می کند که نبود او تمام این تشکیلات گستردۀ جنوب آمریکا را منحل خواهد کرد. در نتیجه جان او و فرزندانش در امان است. اسکایلر از این می ترسد که روزی در خانه آنها را گلۀ هاند گیل بزنند و گلوله ای را در سر شوهرش خالی کنند. زیباترین دیالوگ والتر در این سکانس این جاست که او می گوید، کسی نمی تواند برای او خطر ایجاد کند، زیرا او خود خطر است، او کسی است که در را به صدا در می آورد.

# Peekaboo

## S02

### E06



15

در کل سریال جسی اصلاً به فردی که خشونت داشته باشد یا این که ذاکر آدمکش حرفة ای است، شباخت ندارد. او بارها خام افراد مختلفی در سریال می شود. در دو فصل ابتدایی سریال او معتقد بود و رفتاری متفاوت با سه فصل دیگر سریال داشت. در قسمت قبلي سریال دو معتقد از افراد توزيع گشته مواد جسی دزدی می کند. حال جسی می خواهد که خودش را ثابت کند و نشان دهد که می تواند کارهای سخت هم انجام دهد. وقتی که به خانه زن و شوهر معتقد می رود، خانه را خالی می بیند. شلخته، کثیف، کوچک ترین صفاتی بود که می توان به آن خانه داد. پسر خردسالشان بدون غذا و دیگر امکانات در حال تماشای یک شبکه تلویزیونی نامرتبط با ستش بود. (چرا؟) چون که تلویزیونشان شبکه‌ی دیگری را نمی گیرد. سرانجام وقتی پدر و مادر این فرزند به خانه می آیند (به سختی) می توان نام آنها را پدر و مادر گذشت. جسی آنها را تبدیل می کند که پول و موادش را می خواهد. اما این زوج معتقد کم احمق یک دستگاه خودپرداز را به او می دهند. غیرمنتظره ترین قسمت در پایان روزی می دهد، وقتی که جسی به خاطر اشتباهش توسط این دو نفر بیهوش شده است و آنها در حال کشیدن موادش هستند. مرد که خود را عقل کل فرض می کند، می خواهد که از قسمت پایین دستگاه آن را باز کند. جر و بحث این زوج باعث می شود تا زن دستگاه خودپرداز را روی سر شوهرش رها کند! (انسانها در حال نعشگی چه کارها که نمی کنند).

# ...And the Bag's in the River

## S01

### E03



14

والتر وايت آدم باهوشی بود. این را از همان ابتدای سریال می شد، فهمید. هر کسی جای او بود، خیلی زودتر کارش ساخته می شد اما والتر می دانست چه جاهایی باید آرام و منطقی بخورد کند و چه جاهایی باید از کوره در برود و درگیری فیزیکی پیدا کند. در این قسمت او اولین قتل خودش را مرتكب می شود. او و جسی به کمک علم والتر توانسته بودند. دو تن از بزرگان تشکیلات توزیع مواد مخدر در آب‌اکرکی را دستگیر کنند. یکی از آنها در همان ابتدا می میرد ولی نفر دوم کریزی <sup>۸</sup> زنده می ماند. والتر با او خوش رفتاری می کرد با این که از او می ترسید و قصد کشتن او را داشت ولی از انجام آن می ترسید. او آدمکش تبود. از قضا والتر و این مرد زندانی آشنا در می آیند و والتر متوجه می شود که در گذشته از مغازه آنها خرد کرده است. کریزی <sup>۸</sup> هم از روی محبت در می آید و با او گرم می گیرد. والتر به او غذا می دهد و حتی قصد آزاد کردن او را نیز می کند ولی به دلیل بیماری سلطان بیهوش می شود و بشقاب غذا می شکند. بعد از به هوش آمدن، تکه های بشقاب را جمع می کند و قصد می کند تا آن ها را داخل سطل آشغال بیندازد. در کمال ناباوری تکه های بشقاب را مثل یک پازل مرتب می کند ولی ای دل غافل. یک تکه از آن ها کم است. والتر خیلی زود متوجه می شود که به محض این که کریزی <sup>۸</sup> را آزاد کند، کشته خواهد شد. پس دست پیش را می گیرد و او را خفه می کند. این قتل اولین قتل والتر در طول سریال بود، والتر نمی دانست که چه بلاایی بر سرش نازل خواهد شد.

## Grilled

### S02

### E02



## Full Measure

### S03

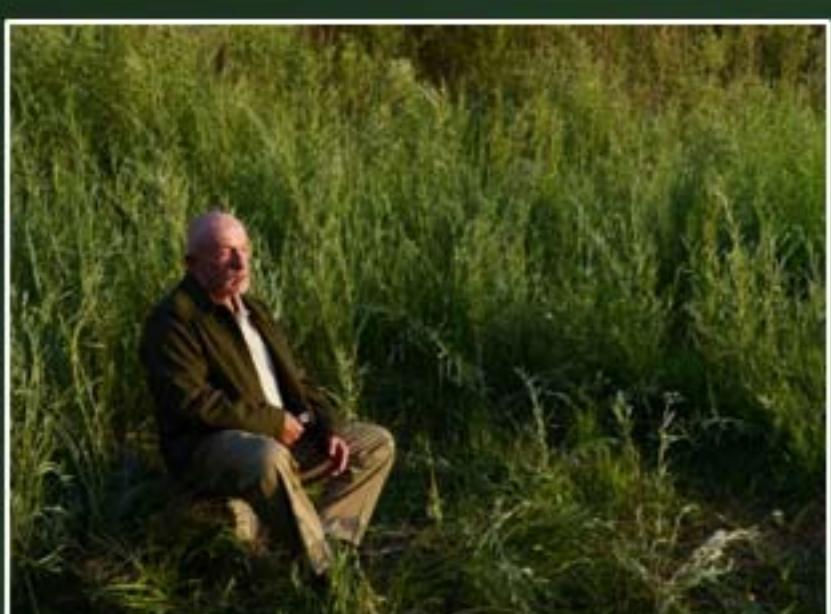
### E13



## Say My Name

### S05

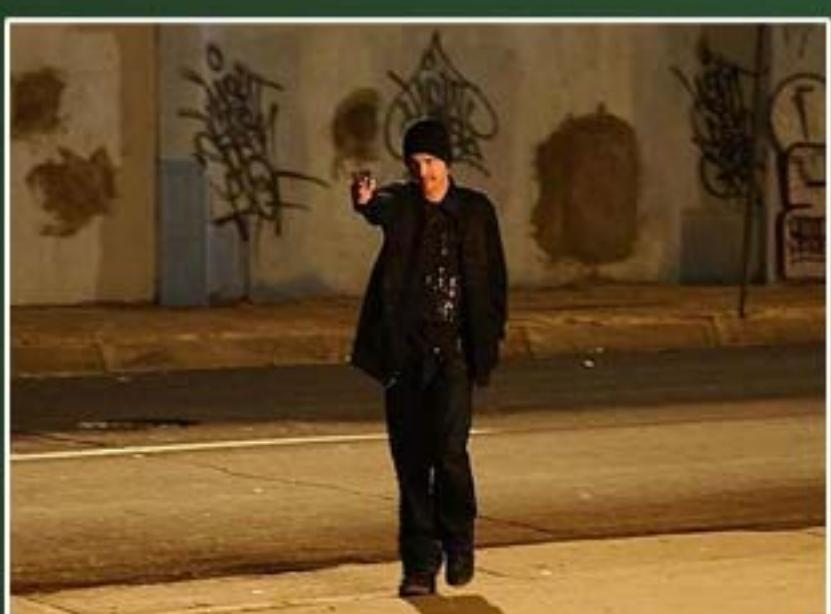
### E07



## Half Measures

### S03

### E12



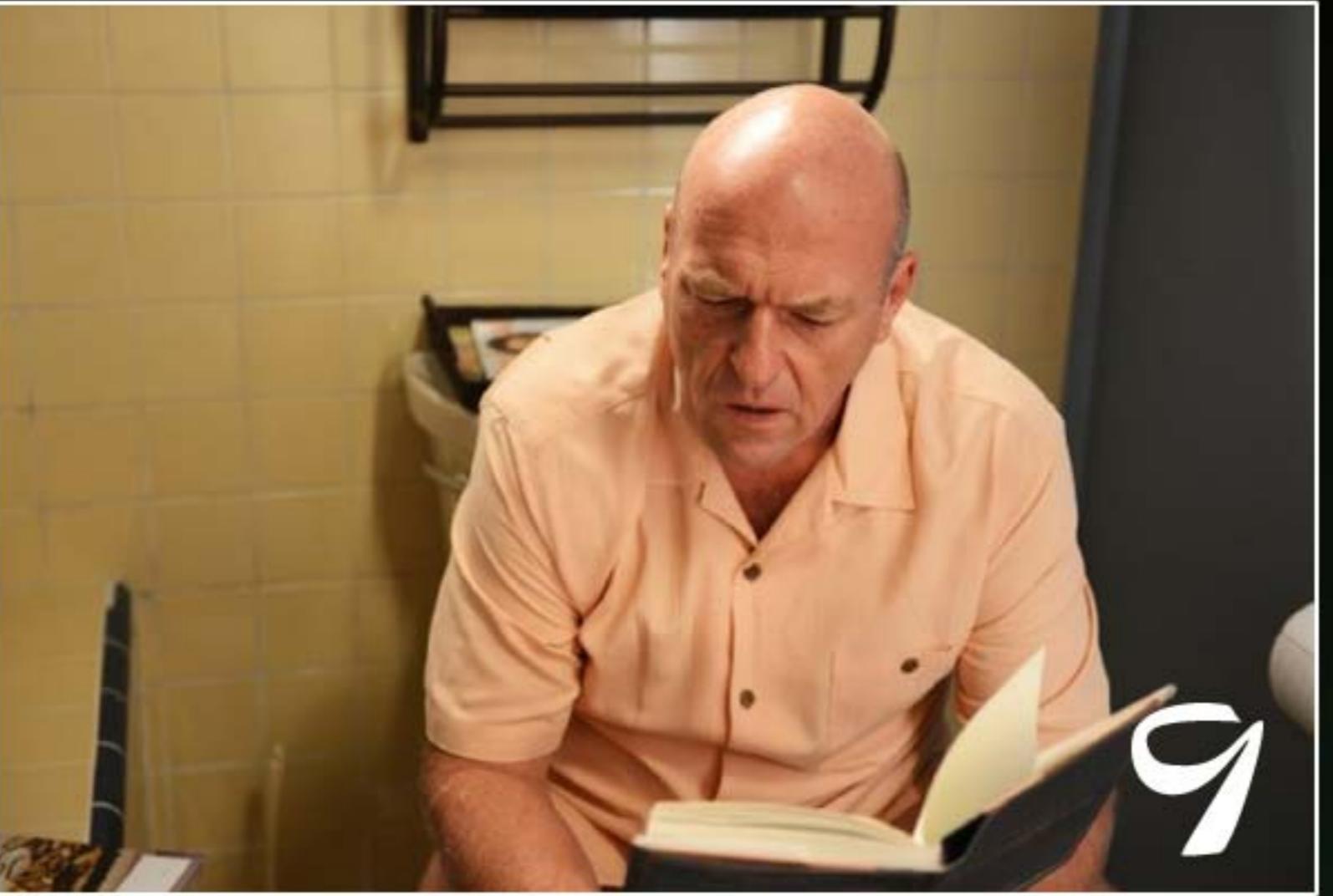
توکو سلامانکا دومین نفری بود. که والتر با او قصد تجارت داشت. در این قسمت به دلیل کشته شدن یکی از بارانش ناراحت بود. او مسبب این مرگ را والتر و جسی می دانست. به همین دلیل آنها را به خانه دور افتاده پدرش می برد. یکی از هیجان انگیزترین قسمت های سکانس های سریال این جا بود که والتر و جسی فکر غافل گیر کردن او و ضربه زدن به سرش را می کنند. فکر مسموم کردن او را یسین را می کنند ولی هیچ کدام جواب نمی دهد. حتی جسی از والتر تقاضا می کند که او فداکاری کند زیرا او به هر حال می میرد. توکو از ابتدا هم از جسی خوشش نمی آمد و او را یک مهره اضافی می دانست. به هر حال به کمک پدرش، متوجه نیت شوم این دو می شود و جسی را به باد کنک می گیرد اما از آن جایی که معمولاً انسان هایی با هیکل های گندم، کمی کندزدهن هستند کلک می خورد و تفگیش را از دست می دهد تا جسی گلوله ای در شکمش خالی کند. در این لحظه هنک سر می رسد و والتر و جسی از معركه خارج می شوند. توکوی عصبانی که گلوله ای هم در شکم دارد، مثل یک پلک زخمی می ماند و به هنک تیراندازی می کند (انگار نه انجار که گلوله خورده است!) اما هنک با کمی درایت او را می کشد تا به یک قهرمان تبدیل شود، در حالی که هیچ کس از کارهایی که والتر و جسی کرده اند، خبر ندارد.

جسی پینکمن در قسمت قبلی مشکلاتی ایجاد کرده بود که باعث شده بود تا اوضاع بسیار ناجور شود. اکنون هم جسی و هم والتر از سایه خودشان هم می ترسند. والتر به کمک سال گودمن شرایط را به گونه ای می کند تا جسی مخفی شود و بتواند در موقعی بیش از شهر فرار کند و جانش در سلامت بماند. افراد گاس والتر را با حیله به محل کار می برند. این جاست که والتر بو می برد که آنها نقشه قتلش را کشیده اند. در این شرایط چه کاری می تواند انجام دهد تا جانش را حفظ کند. گاس می دانست که با قتل والتر کارش عقب نخواهد افتاد و گیل می تواند کار را بگرداند. پس تنها اوست که باعث می شود تا والتر جانش را از دست دهد. در یک اقدام خردمندانه پیشنهاد می دهد تا جسی را تحويل آنها دهد. جسی که باعث مرگ افراد گاس شده است. والتر از جسی می خواهد تا با یک تیر دو نشان زندگی هم خودش و هم والتر را با کشتن گیل نجات دهد. برای تنها چند ثانیه لحظه ای زندگی گیل را می بینیم که بسیار زندگی آرامی دارد. به گل هایش می رسند، به موسیقی گوش می دهد و هیچ دغدغه ای ندارد. تا این که جسی زنگ در را می زند و او را می کشد.

مايك آدم باهوشی بود. مايك، کسی بود که حکم چشم تشکیلات گاس را ایفا می کرد. او بارها به دلایل مختلف با والتر و جسی درگیری پیدا کرده بود. مايك یک آدم کش حرفة ای هم بود و باعث شده بود تا تجارت مواد مخدر اینم بماند. در فصل پنجم پس از همکاری با والتر و جسی دچار مشکلاتی با سازمان مبارزه با مواد مخدر می شود و مجبور به ترک شهر آلبادر کی می شود زیرا بیشتر ماندن در این شهر باعث بروز مشکلاتی برای خودش و خانواده اش می شد. او از والتر درخواست می کند تا کیف پولش را از جایی که آن را قایم کرده بود، برایش بیاورد. والتر هم همین کار را می کند ولی از او می خواهد تا اسم همکارانش را به او بدهد. مايك در عین حال آدم وفاداری هم بود. به همین دلیل این اسمی را به او نمی دهد. مايك تمام مشکلاتی که برایش پیش آمده را به گردان والتر می اندازد و او را مسبب تمام این حوادث می داند. والتر بسیار عصبانی می شود و خونش به حوش می آید و به سمت تفنگی می رود که از قبل از توی کیف مايك برداشته بود. به سرعت خودش را به مايك می رساند و او را با تیر می زند. شاید این مايك، که بسیاری از او ترس داشتند و او هیچ وقت دم به تله نمی داد و قدم هایش را مطمئن بر می داشت. شاید فکرش راهنم نمی کرد که والتر وايت که تنها یک سال از کارش در تشکیلات مواد مخدر می گذرد، او را بکشد.

در طول سریال جسی پینکمن را یک انسان احساساتی شناختیم، او در موارد عاطفی زود و می داد و نمی توانست خودش را کنترل کند. همین طور احساساتی هم به کودکان داشت. او دوست نداشت که کودکان در شرایط سختی باشند و اشتباهات والدینشان زندگی آن ها را خراب کند. او در کل سریال با دو دختر آشنا می شود که یکی از آنها می میرد. زن دوم یک پسر کوچک و یک برادر کوچک دارد. به دلیل مشکلاتی برادرش مجبور به کار برای تشکیلات مواد مخدر می شود. جسی می فهمد که این تشکیلات زیرمجموعه گاس هستند، پس با افراد او درگیر می شود. آنها که از کودکان خردسال بیگاری می کشنند. در سکانس پایانی این قسمت جسی قصد دارد تا آن ها را بکشد. او تفنگش را آماده کرده است و نتیجه کار برایش مهم نیست. رفتار او به گونه ای است که توزیع کنندگان مواد مخدر از نیتش باخبر می شوند و آنها هم تفتشان را آماده می کنند. مسلمان دو نفر می توانند جسی را از پای در آورند. جسی بدون اطلاع از هر چیزی آماده شلیک می شود که ناگهان صدای حرکت لاستیک یک وسیله نقلیه با سرعت دو مرد را زیر می شوند. والتر برای نجات او آمده است، با سرعت دو مرد را زیر می گیرد و آنها را می کشد. او جان جسی را نجات داده است.

## Gliding Over All S05 E08



در حالی که همه چیز رو به راه شده بود و والتر توانسته بود زن و فرزاندش را راضی کند. وقتی که اسکایلر احساس امنیت نسبی در خانه اش می کرد و راحت تر از قبل رفتار می کرد و دیگر آن افسردگی ایندای فصل را نداشت، همه چیز به یکباره با یک اشتباه کوچک از والتر خراب می شود. والتر و اسکایلر هنک و ماری را دعوت کرده بودند. تا با یک دیگر باشند. هنک برای رفتن به دستشویی جمع را ترک می کند. این جاست که دفترچه ای همانند آن دفترچه ای که از گیل گرفته بودند در دستشویی پیدا می کند. این بار دفتر را به W.W عزیز دیگر خود تقدیم کرده بود. جرقه ای در مغز هنک رخ می دهد و او همه چیز را می فهمد. همه ای اتفاقات یک سال گذشته مثل یک فیلم از جلوی چشم می گذرد. همه چیز با عقل جور در می آید و منطقی به نظر می رسد. همه رفتارهایی که والتر و اسکایلر در این مدت انجام داده بودند، به خاطر شغل والتر بوده است. هنک متوجه همه چیز می شود، آن هم با یک اشتباه کوچک. والتر فکر همه جا را کرده بود اما نمی دانست ضربه نهایی را خودش به خودش می زند. در این لحظه قسمت هشتم سریال پایان می یابد و طرفداران را برای فهمیدن ادامه ماجرا چند ماهی معطل می کند.

## One Minutes S03 E07



هنک شریدر یک مامور مبارزه با مواد مخدر بود. کارش رانیز خیلی دوست داشت و برای آن وقت زیادی می گذاشت. هنک برای پرونده جسی بیش از حد تلاش کرد و همین امر باعث شد تا در گیری میان او و جسی به وقوع بیرونید و همین عاملی بود که او را خارج سلاح و درجه کردند. در همین حین، دو برادر سلامانکا که پسرعموهای توکو بودند و قصد انتقام داشتند، وارد شهر شده بودند. گاس به والتر نیاز داشت و به هیچ وجه نمی توانست اجازه دهد تا او را بکشند. به همین منظور نام هنک شریدر را به آنها می دهد تا با گرفتن جان او آرامش پیدا کند. والتر از موضوع با خبر می شود و از سال می خواهد که به هنک اطلاع دهد. همین اتفاق هم می افتد و هنک موضوع را می فهمد اما اسلحه ای ندارد که از خودش دفاع کند. هنک با کمی تدبیر برادر اول را با ماشین می زند و در حالی که چند گلوله خورده است، خود را به اسلحه اش می رساند. برادر دوم قصد کشتن او را دارد، اما هنک سریعاً عمل می کند و او را هم می کشد. هنک باز دیگر یک کار قهرمانانه انجام می دهد ولی دچار مشکلاتی در پایش می شود و قادر به راه رفتن نمی شود.

## Gliding Over All S05 E08



در این قسمت اوج قساوت والتر را مشاهده می کنیم. والتر که مایک را کشته است، اکنون از طریق لیدی همکار مایک که مستول تهیه متیلامین بود، اسامی نه نفر همکار مایک را پیدا می کند. آنها همگی در زندان بودند اما نه یک زندان، بلکه چندین زندان. والتر از عمومی تاد، دیگر همکارش درخواست می کند که این نه نفر را در زندان به قتل برساند. عمومی تاد، چک افراد بسیاری در زندان های مختلف دارد که با گرفتن پول، دیگر زندانیان را می کشد. البته والتر قصد دارد که این نه نفر تنها طی چند دقیقه کشته شوند. زیرا در غیر این صورت پلیس باخبر می شود و جلوی این کار را می گیرد. در یک صحنه که والتر موبایل به دست منتظر تماس تلقن است، نه نفر به قتل می رساند و تنها یکی دو دقیقه زمان می برد. آنها می میرند تا نتوانند حرفی به پلیس بزنند. هر کدام از این نه نفر به گونه ای کشته می شوند و والتر با یک تماس تلفنی از آن باخبر می شود. هر نه نفر کشته شده اند. والتر بدون دخالت باعث مرگ نه انسان شده است.

## Face off S04 E13



والتر و جسی به کمک هم و با یک ترفند جالب توانستند که گاس فرینگ را سر برنگاه بکشند تا دیگر تهدیدی برایشان نباشد. والتر توانست به جسی القا کند که گاس مسبب مسمومیت برآک پسر آندریا شده است و او باید از او انتقام بگیرد. والتر چند باری در انجام این کار شکست می خورد تا بالاخره گاس را می کشد. در سکانس پایانی این قسمت، جسی به والتر می گوید که سمنی که برآک با آن مسموم شده بود، رایسین نبوده است و این یعنی این که گاس نقشی در این مسمومیت نداشته است. در تلویزیون و همه رسانه ها خبر قتل گاس فرینگ پخش می شود و همه می فهمند که او کشته شده است ولی کارتل را مسبب آن می دانند. البته جسی این موضوع رانیز یادآور می شود و به والتر زنگ می زند تا از این موضوع اطمینان حاصل کند و والتر در جالب ترین دیالوگ این صحنه به اسکایلر می گوید که او برنده شده است و همه چیز تمام شده است.

## Dead Freight S05 E05



در طول سریال متوجه می شویم که متیلامین یه ماده مهم در ساخت شیشه است و بدون آن هیچ کاری انجام نمی شود. پس از مرگ گاس رابط های او برای تهیه متیلامین هم از بین می رود. در فصل پنجم که والتر همه کاره این تشکیلات می شود، برای تهیه این ماده به یک ایده می رسد. او به کمک دیگر همکارانش، یعنی مایک، جسی و تاد، قصد دزدیدن یکی متیلامین از یکی از واگن های قطار را می کنند. یکی از هیجان انگیز ترین سکانس های سریال که والتر به سختی موفق به انجام آن می شود. ترفندشان برای متوقف کردن قطار با مشکل مواجه می شود و قطار راه می افتد. آنها تنها چند ثانیه فرست گیر می آورند تا از مهله که جان سالم به در ببرند. در پایان ۱۰۰۰ گالن متیلامین بدست می آورند که نیاز یک سالشان را تامین می کند.

## Crawl Space

### S04

### E11



۴

## Ozymandias

### S05

### E14



۳

## Face off

### S04

### E13



۲

## Felina

### S05

### E16



۱



یک از سکانس های مورد علاقه من در طول سریال، سکانس پایانی این قسمت است. هیچ وقت والتر را به این حد ترسیده و زندگی سیرشده ندیده بودیم، بعد از این که گاس او را تبدیل می کند که اگر به کارش کاری داشته باشد، او و خانواده اش را خواهد کشت، والتر به فکر راه خلاصی می افتد. جسی هم در چند قسمت قبلی تمایلاتش را به سوی گاس برده بود و گاس می دانست که کشته شدن والتر تجارتی را خراب نخواهد کرد زیرا جسی می تواند وظایف را انجام دهد. والتر سراسیمه و هراسان به سمت خانه اش می رود تا با پول هایی که تابه حال جمع کرده است، بازن و فرزندانش فرار کنند اما متوجه می شود. که همسرش پول ها را خرج تد بنکی کرده است! در این لحظه تمام غم های عالم روی سر والتر هووار می شود. او نمی داند، بخندید یا گریه کند. نمی داند، در مواجهه این کوه مشکلات بی خیالی دردش را درمان می کند یا غصه خوردن.

والتر پس از این که توانست شش قسمت خودش را از زندانی شدن مصون نگه دارد در این قسمت به کمک جسی، هنک او را گیر می اندازد. با یک حیله ساده والتر اغفال می شود و جای دفن کردن پول هایش لو می رود. در حالی که هنک شاد و خوش حال از این پیروزی است و این موفقیت را با ماری جشن گرفته است. به ناگاه عموماً آنها را بگیرد. جلوی آنها را کشته نشود. کاری می کند تا جلوی آنها را بگیرد. والتر برای نجات او هر کاری پس از تیراندازی کوتاه، هنک رخمنی می شود. والتر برای نجات او هر کاری می کند، حتی جای هفت بشکه پولش را هم به جک نشان می دهد تا هنک کشته نشود. هنوز هم به طور کامل قانع شده ام که چرا والتر انقدر برای نجات هنک تلاش می کند. او که باعث مرگ بسیاری انسان شده است، یک نفر بیشتر فرقی به حالش نمی کند. تقریباً پس از این سکانس همه بینندگان می توانستند، به راحتی حدس بزنند که پایان سریال خیلی ساده نخواهد بود و باید منتظر اتفاقات غیرمنتظره باشند.

گاس فرینگ یک خلافکار حرفة ای بود اما در ظاهر یک انسان متشخص و خیر به نظر می آمد. او همیشه کراوات می زد. همیشه خوش بوش بود. سعی داشت که در هر باز نشستن و بدخاستن، کشش روی شانه اش صاف بیلشند. البته او در عین حال بسیار هم آدم بی رحمی بود. هیچ کسی حق اعتراض نمی کند. این اتفاق هم از دسته برای بینندگان در پشت پرده قرار داشت. البته این کسی از این که جسی جایش را می گیرد به یک مهره سوخته پرده قتل را اینجا می خواهد. والتر چه کسی را می توانست، بیش از هکتور پیدا کند تا نقشه قتل را اجرا کند. در خانه سالماندان و روی ویلچر او بمب نصب می کند و از هکتور می خواهد، که در فرست مناسب او را بکشد. همین اتفاق هم می افتد و گاس حیله والتر را می خورد و به دام می افتد. حتی فریاد پایانی اش هم دردی را دوا نمی کند. در پایان او از آنکه هکتور بیرون می آید، در حالی که بسیار سلامت به نظر می رسد و کراواتش را مرتب می کند اما به ناگاه روی زمین می افتد و کارش پایان می یابد.

می شد حدس زد که بهترین سکانس کل سریال، سکانس پایانی آن است. معمولاً از همان ابتدای یک سریال گمانه زنی ها برای پیش بینی پایان یک سریال اتفاق می افتد و همه دوست دارند که حدس بزنند. آخر یک سریال چه خواهد شد. مثل خیلی سریال های دیگر نقش اول سریال در پایان می بینند ولی همه کارهای ناتمامش را به اتمام می رسانند. پول هایش را به فرزندانش می دهد. برای آخرین بار شهرش را می بینند و در همین شهر هم می بینند. او موفق می شود هر کسی که به او ستم کرده بود را هم با خود نابود کند. در این قسمت والتر از محل اقامتش در نیوهامپشیر به نیو مکزیکو بر می گردد و قصد دارد تا پول هایش را به پسر و دخترش بدهد. آنها از او متنفر هستند، پس مجبور می شود از دوستان دیگر شیخوت و گرچن تقاضا کند تا این پول هارا به صورت خیریه به آنها بدهند. پس از انجام این کار تنها یک کار می ماند. کشتن جسی و دارو دسته جک و همینطور لیدیا. با نقشه قبلی وارد مکان آنها می شود، در حالی که آنها هم قصد کشتن او را دارند. والتر ماشینش را جایی پارک می کند که مشرف به اتفاق که آنها در آن حضور دارند، باشد. سپس تقاضا می کند تا جسی را هم به آنجا بیاورند. در حالی که احساس می کند آنها با هم شریک هستند. جسی وارد می شود و همه احتمالات والتر به هم می خورد. او شبیه شرکانیست. زنجیر به دست و با سر و وضعی نامرتب مثل یک برد می ماند. دکمه روی کلید ماشینش را فشار می دهد و ناگهان مسلسل شروع به تیراندازی می کند.

والتر جسی را نجات می دهد زیرا متوجه می شود او کاری برای جک نکرده است که مستحق مرگ باشد. تاد هم زنده می ماند ولی جسی او را با همان دستیندی که ماه ها به دستش بسته بودند خفه می کند. البته یکی از گلوله ها گمانه می کند و به والتر می خورد. در طول سریال هیچ کسی با رایسین کشته نشد به جز لیدیا که در این قسمت با ترفند والتر مسموم می شود. والتر اجازه می دهد تا جسی فرار کند ولی خودش در آزمایشگاهی که تمام عشقش بود و با شور و اشتباق بسیار در آن جا کار می کرد، روی زمین می افتد و میرد. او همیشه جانش را دوست داشت ولی در پایان هیچ چیز جز انتقام برایش مهم نبود، نه پول هایش، نه جانش، هیچ چیز مهم نبود: او فقط می خواست، کار ناتمامی را به پایان برساند.

نارنجی  
و سبز

علیرضا مرادی

ARROW





یعنی چه اتفاقی افتاده؟ در حالی که اتفاقی نیفتداده بود و تنها بازیگر دیگر جایگزین بازیگر قلی شده بود. شاید در فصل اول چنین برنامه ای برای حضور او نداشتند یا هر دلیل دیگری. (چنین اتفاقاتی معمولاً کم پیش می آید) دومین تغییری که او کرد هد بود، این بود که او همان دختر ساده و ضعیف سابق نبود. او هم از نظر مبارزه و هم اعتماد به نفس پیشرفت های بسیاری کرده بود و در بسیاری از قسمت های این فصل نقش دوم سریال را به عهده داشت. او یک تنہ یک لشکر از تبهکاران را حریف بود، در حالی که در طرف مقابل خواهر او لارل با مشکلات بسیاری پس از مرگ تامی دست و پنجه نرم می کرد. انتبا، مشروبات الکلی زندگی اش را تباہ کرده بودند و نصیحت های دیگران هم در او اثری نداشت. البته او به عنوان نقش دوم سریال از همان ابتدا مشخص بود که در پایان با الیور خواهد بود اما غیرمنتظره ترین اتفاق در پایان بود که سارا از داستان خارج شد و لارل کت قناری سیاه را بر تن کرد. البته پیش بینی ها تا حدی روی فلیسیتی هم بود. او که با ورود سارا وظایفش را بی ارزش می پنداشت و می شد حسد زد که او هم برای تصاحب این کت داوطلب شود، اما سرانجام کت قناری سیاه به لارل رسید تا در فصل سوم او را هم رزم الیور در شب های استارلینگ سیتی بینیم. لارل با بازی Katie Cassidy که مراقب معروف تر از سارا با بازی Caity lotz است. در حدود دو یا سه قسمت شاهد حضور بری ان در سریال بودیم. بری ان که نام دیگر قهرمان شرکت DC یعنی Flash است. در مصاحبه های پیش از آغاز فصل سریال The flash معرفی شده بود و همه منتظر حضور دو سه قسمتی بری ان پیش از تبدیلش به یک ابرقهرمان در سریال بودند.

Arrow یا پیکان را برای خودش در نظر می گیرد. کم کم استارلینگ سیتی متوجه بنت پاک او می شود و همه او را قهرمان شهر می نامند. حتی کوئین لنس کارآگاه شهر که در فصل اول در صدد دستگیری او بود. از دیگر نام هایی که از ابرقهرمانان و ضدقهرمانان DC در این فصل شنیدیم یا دیدیم، می توان به Black canary، Ra's al ghul و حتی Flash، Deadshot، Ra's al ghul شاهد بودیم.

دانستان این فصل از جایی شروع می شود که الیور کوئین پس از مرگ تامی دوستش، خود را مفترض می داند و به جزیره بازگشته است. فلیسیتی و دیکل برای بازگشت او می روند و او را راضی می کنند تا باز دیگر به شغل ساختش برگردد زیرا استارلینگ سیتی به او نیاز دارد.

از طرف دیگر مویرا کوئین، مادر الیور به خاطر زلزله آخر فصل یک سریال مورد اهتمام قرار گرفته بود و حتی قصد قصاص او را داشتند. داستان های کوتاه زیادی در سریال اتفاق افتاد و نشان داد که از نظر فیلمنامه هم این فصل چیز بیشتری را برای عرضه دارد. میراکلو رو اصلی ترین چالش الیور در طول این فصل بود. ماده ای که به استفاده کننده این قدرت بسیار زیادی می داد اما فکر و منطقش را نابود می کرد. الیور که با قانون هیچ کس را تکثیر دست و پنجه نرم می کرد، می باشد با تعداد زیادی از این افراد هم مبارزه می کرد. مبارزه ای نابرابر.

در قسمت اول فصل اول سریال تنها یک لحظه سارا را دیدیم و سپس او غرق شد. همه فکر می کردیم که او مرده است تا این که او در این فصل برگشت و الیور هم از زنده بودن او تعجب نکرد. خیلی زود متوجه اتفاقات پیش آمده شدیم. اولین چیزی که هر بیننده ای احساس می کرد این بود که سارا که این شکلی نبود.

دشمنانی که در این فصل قوی تر و باهوش تر شده بودند و از احساسات الیور بر عليه اش استفاده می کردند. احساساتی که گمگاه مانعی بر سر راه الیور می شدند. بزرگترین نقطه ضعف یک مرد، احساسات اوست و همین طور یک مرد بدون احساساتش زنده نمی ماند.

فلش بک های سریال در این فصل بسیار پخته تر از فصل پیش بود و الیور دیگر همان حوان دست و پاچلفتی سابق نبود. در این فصل ماجراهای سال دوم الیور در جزیره را شاهد بودیم. ماجراهایی که دامن گیر او در زمان حال نیز شده بود و بزرگ ترین دشمن الیور به استارلینگ سیتی برگشته بود تا انتقام بگیرد. مانو بنت (Manu Bennett) در نقش اسلید ویلسون فوق العاده ظاهر شد و رفیق غار قدیمی تبدیل به دشمن خونی اکنون شده بود. او یک آتناگونیست واقعیست. صدای بسیار خاص اسلید ویلسون و هیکل درشتی همان چیزی بود که از Death stroke انتظار داشتیم. البته تا اواسط فصل این موضوع را متوجه نمی شویم تا وقتی که به یک دلایلی که در جزیره اتفاق افتاده است.

الیور و اسلید با یکدیگر دشمن شده اند و اسلید چشم راستش را نیز از دست داده است. Death Stroke یک ضد قهرمان شرکت DC کسی است که با نام اسلید ویلسون، داستان های بسیاری دارد و تقریباً در مقابل همه ابرقهرمانان DC قرار گرفته است. لباس نارنجی و مشکی او در سریال کمی متفاوت از طراحی او در کامیک هاست. او در کامیک ها، علاوه بر شمشیر از یک تفنگ هم استفاده می کند که این تفنگ را در سریال مشاهده نکردیم. Stephen amell Stephen Green arrow در نقش الیور کوئین یا Green arrow ظاهر می شود. او پروتاگونیست سریال است که در این فصل نام پرتوانگونیست سریال باشد و با خودش تماشا نخواهد بود.

در این فصل از این سریال از همان ابتدا متوجه تغییراتی که قرار است روی دهد. بودیم و می دانستیم که الیور کوئین فصل دو با الیور کوئین فصل یک تفاوت های بسیاری دارد. او پس از مرگ دوستش تامی در فصل قبل با خودش عهد بست که دیگر آن قاتل قبلی بنشد و تفکرات و عقایدش را راجع به نوع برخورد با متهمان و مجرمان تغییر دهد. مهم ترین تغییر سریال همین عامل بود که باعث می شد تا دست های الیور کوتاه شود و او راه طولانی تری را برای مقابله با دشمنانش طی کند.



او به عنوان یک نابغه و کسی که در کار با کامپیوتر بسیار خبره است، ایفای نقش کرده بود اما با بازگشت به شهر خودش توسط مواد شیمیایی بیبوش می شود و ماجراهای پس از آن در پشت پرده باقی می ماند. تا ادامه اش را سریال The flash که تقریباً زمان پخشش با زمان پخش فصل سوم این سریال یکی است، ببینیم.

جان دیگل با بازی (David Ramsey) هم در این فصل نقش کم تری نسبت به فصل قبل دارد. با حضور سارا در این فصل، نقش دیگل کمی کم رنگ تر شده است ولی باز هم در قسمت هایی شاهد حضور او به عنوان کمک دست الیور هستیم. فلیسیتی اسموک با بازی (Emily bett rickards) هم مثل قبل مغریتکر تیم است و با استعدادهایش سرخنخ های خوبی به الیور می دهد تا مجرمان را دستگیر کند. او در قسمت هایی هم دچار یاس می شود و حضورش را در تیم کمرنگ می دارد که به کمک الیور و بقیه برطرف می شود.

اسلید ویلسون دو یار کمکی هم در این فصل دارد که به او کمک های بسیاری کردن. ایزابل رو خو با بازی (Summer glau) که نقش بسزایی در موقیت های اسلید دارد. او تا اوست فصل به عنوان همکار الیور در کمپانی کوین می شناختیم اما به ناگاه به یک ضدقدیرمان تبدیل شد. سیاستین بلاد با بازی (Kevin alejandro) هم دیگر یار اسلید بود که خیلی خوب در نقش بازی می کرد. او به عنوان یک جاسوس دوجانبه حضور داشت.

سیاستین بلاد به عنوان شخصیتی که در ظاهر خیروخا الیور و خانواده کوین است ولی در باطن یک خائن و وفادار به اسلید ویلسون است. بسیار خوش درخشید. واقعاً همان چیزی که نقش منفی نیاز دارد تا اعصاب هر بیننده ای را با موقیت هایش خرد کند. گمانه زنی ها برای فصل بعد از همین الان وجود دارد و طرفداران می خواهند بدانند آیا در فصل سوم شاهد شاهد یک داستان برگرفته از کامیک

علیرضا مرادی

09:23:11

JAMES SPADER

# THE BLACKLIST

Never trust a criminal...  
until you have to.

دابطه ای مبهم





الیزابت زنی است که ازدواج کرده و یک شوهر به ظاهر عاشق پیشه و معلم دارد. الیزابت به خاطر گذشته سخت و کودکی پر رنجی که داشته است از داشتن بچه‌ی خودش امتناع می‌ورزد و این شوهر به ظاهر عاشق هم کاملاً او را درک می‌کند و دل داری اش می‌دهد. اینگاههای تام شوهر الیزابت در ادامه سریال بر ملامت شود که از سکانس‌های قشنگ سریال صحنه درگیری لیز با تام در محل کار تام است. لیز در این صحنه هویت واقعی فرد ضارب رانمی داند و همین مسئله است که هیجان کار را بالا می‌برد. البته کینه‌ای که لیز از تام به دل می‌گیرد، بیشتر از این حرف هاست و جریحه دار شدن احساساتش را سخت تر از ضربه فیزیکی می‌داند. مکان بون بازیگری که چندان کارنامه پرسایقه‌ای پیش از این نداشت، در مصاچبه‌ای اعلام کرده است که برای به دست آوردن این نقش مبارزه کرده است. بازیگران مهمان این سریال هم از دیگر عوامل موقوفیت سریال در این فصل بودند. Jane Alexander, Robert Sean Leonard, Diane Wiest و Campbell Scott بازیگران اصلی سریال بودند. بیشتر مجرمان سریال ملیت روسی یا اروپای شرقی دارند. برلین خطرناک ترین مجرم این سریال هم از این قائد مسئلتاً نیست. دمبه، قهر و آشتبانی آن‌ها هستیم که سرانجام با آشتبانی در قسمت ۲۳ پایان می‌یابند.

همچنین او علیق زیادی هم دارد. انواع مختلف سیگار، غذاهای متنوع و تابلوهای نقاشی از انواع علیق او هستند از این گونه خلافکارانی نیست که بی روح باشند از من خنده. گریه می‌کند، هر گونه احساس انسان‌های معمولی را در خود دارد اما هیچ گاه گذشته اش به خاطر نمی‌آورد. در کل حیلی با کسانی که آنها رانمی شناسد، دم خور نمی‌شود. حتی برخی رازهایش را نیز به الیزابت نمی‌گوید. صفت تودار، می‌تواند صفت مناسبی برای توصیف او باشد.

الیزابت کین با بازی (Megan Boone) بازیگر دیگر سریال است. او همان کسی است که رد فقط با او رابطه دارد. آن هم رابطه‌ای مبین، کاملاً مبینه‌ای به قدری در ایهام این قضیه کار می‌شود که بیننده خنده اش می‌گیرد. بیتر می‌بود، خیلی سریعتر این مسئله را که چندان هم اهمیت ندارد روشن کرد. الیزابت یک صبح از خواب با من شود و متوجه می‌شود که باید در یک سازمان مخفی زیرنظر FBI کار کند. سازمانی که بیشتر با مجرمان سیاسی و آنها که اینگاه قتل عام گسترده را دارند، مقابله می‌کند. الیزابت با کمک ریدنکون در هر قسمت خلافکاران بزرگی که امنیت کشور آمریکا را مورد هدف قرار داده اند، دستگیر می‌کنند. آنها دچار فراز و نشیب های بسیاری در طول سریال می‌شوند و بارها شاهد قهر و آشتبانی آن‌ها هستیم که سرانجام با آشتبانی آن‌ها در قسمت ۲۳ پایان می‌یابند.

نقطه مشترک لیز و رد در سریال گذشته مبینه هر دوی آن هاست که بارها نام آن را در طول

از پیش بینی‌های فصل سوم همین قدر می‌دانیم که بازیگران فصل پیش (آنها) که زنده مانده اند در فصل دوم هم حضور دارند و باز هم روند، هر قسمت، یک داستان و دستگیری یک مجرم هم ادامه دارد.

۲۲ قسمت می‌شونیم اما به درستی چگونگی آن را درک نمی‌کنیم. تنها چیزی که می‌دانیم اینست که آنها از گذشته دور به یک دیگر متصل هستند و این اتصال مهم ترین نکته ای است که باعث جذابیت سریال شده است. پدر لیز هم دیگر شخصی است که با ریدنکون ارتباط داشته است و آنها دوستان قدیمی یک دیگر هستند.

بخش قسمت اول این سریال زیبا، ۲۳ سپتامبر سال گذشته بود و توانست در حالی که تنها اسپیدر بازیگر سریال را دنبال کنیم. قسمت های کمی از آن بخش شده بود، نامزد گایزه پیشین سریال جشنواره گلدن گلاب شد. بدون شک زیبا در هر قسمت سریال تماشی و تحسین برانگیز است و می‌تواند به خوبی و قتنان ریدنکون می‌شود. یک دیگر از عوامل موثر در جذابیت سریال است. ریدنکون محض رضای خدا اقدام به لو دادن این افراد برای دستگیری شان را نمی‌کند و قصدی از انجام این کارها دارد. ریدنکون با دستگیری هر فرد به مدارک و اسناد یا چیزهای دیگری دست می‌یابد که معمولاً دلیل درستی از آن‌ها در سریال مشخص نمی‌شود. در کل موضوعات مجرم و تحت تعقیب معامله می‌کند. افراد مجرمی که نامشان در هیچ اداره پلیسی برده نشده است و به نوعی سابقه دار نیستند اما جنایت‌های فراوانی را مرتكب شده‌اند. البته رد شرایطی را هم وضع می‌کند که یکی از آن‌ها مذاکره تنها با یکی از ماموران تازه کار، الیزابت کین است. ریموند ریدنکون با بازی (James Spader)، نامزد جوایز بسیاری برای بازی در این نقش شده است. او در یک کلام در نقشش خوش درخشید و تمام چیزهایی که یک خلافکار حرفه ای نیاز دارد را نشان داد. ریدنکون بسیار آرام و خونسرد با مسائل برخورد می‌کرد و به هیچ وجه احساساتش را وارد حرفة اش نمی‌کرد. گاهی پول برایش ارزشمند می‌شد و گاهی تنها موقفيت، گاهی نشان دادن بزرگی و هیئت‌نشانی داشت که این عامل هم بیشتر از یک فصل دلایل موقفيت این سریال است. شاید نویسنده سریال Jon Bokenkamp قصد داشته تا با قرار دادن این نقاط تیره در سریال جذابیت و هیجان را بیشتر کند که تنها تا حدی موفق بوده است و این انتظار بیرونده برای مدت طولانی خسته کننده خواهد شد. بازی بسیار خوب حیمز اسپیدر یک دیگر از دلایل موقفيت این سریال است و گهگاه سازندگان سریال سعی داشته‌اند نقاط تاریک و منفی سریال را در پشت بازی بی نقص اسپیدر مخفی کنند که این عامل هم بیشتر از یک فصل جواب نخواهد داد و طرفداران و بینندگان نیاز به دلایل قایع کننده تری دارند تا سریال را در فصل‌های آینده دنبال کنند.

اصول تفاوت اصلی فیلم و سریال هایی با زمینه فانتزی و فیلم و سریال‌ها با زمینه واقع گری همین مسئله است که در زمینه واقع نگری نیاز به دلایل واقع نگر و قانع کننده است تا جذابیت بیشتر شود. اگر طرفداران با داستان سریال هماهنگ نشوند، به هیچ وجه آن را دنبال نخواهند کرد. درست نیست که وصف سریال را بگتم اما از ریدنکون تغییر، او یک انسان بسیار خونسرد و در عین حال قاتلی بی رحم است. درستی آشنا نمی‌شویم. تنها چند سکانس کوتاه

هم اکنون می توانید با دوستان خود آنلاین بازی کنید



با سرورهای اختصاصی و پرقدرت پر迪س گیم  
[www.pardisgame.net](http://www.pardisgame.net)



# نرم افزار بازی های آنلاین پر دیس کیم



نرم افزار بازی های آنلاین پر دیس کیم، برنامه ویژه وب سایت پر دیس کیم برای تهیه، بازی و مدیریت بازی های ویدیویی بصورت آنلاین و تک نفره می باشد. در فاز اول (بتا) این برنامه می توانید بازی های Counter Strike و Call of Duty: Modern Warfare 3 را بصورت آنلاین با دوستان خود در سرورهای اختصاصی و پرقدرت پر دیس کیم بازی کنید.



نرم افزار پر دیس کیم این امکان را به شما می دهد که با پیشرفت در بازی، موفقیت های خود را بصورت تصاویر Achievement در پروفایل کاری خود به دست آورید. تمام این Achievement ها منحصر به نرم افزار اختصاصی پر دیس کیم است و امتیازها تنها با استفاده از نرم افزار محاسبه می گردد. نمونه ای از Achievement های پیشرفته در پروفایل کاربری سایت را در بالا مشاهده می کنید.



Journal ZarHonar